

۳۴

۱۹



بازدید شد
۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم
 در فرقهات اسلامیه ترجمه شده است
 بعضی از کتب افغان ترجمه شده است
 لغت فارسی تا آنگاه نفع بدید جمع عیال و غیره را
 تا آنگاه از حقیر ترجمه شده است بعد از این حاجی
 سید حسین خجسته فردوسی از ترجمه سید جواد
 را از دعای خیر فراموش
 تقریباً ۲۰۰
 ۱۳۴۲
 در شهر
 یسوی
 ۱۳۴۲

بازرسی شد
۱۳۴۲



۹۹۴۱-۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب ترجمه فرقهات اسلامیه	جلد ۲	
مؤلف: سیدالدین حسین فردوسی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۶۳۷۹
شماره قفسه ۹۷۶۹		

کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۹۷۶۹
 ۱۳۴۲

خطی - فهرست شده
 ۹۷۶۹



مالک شدن چگونگی او را لشکر کشید نمود شهر بخارا را
 خوارزم شاه در بخارا بود سه شبانه روز مقاتله کردند
 و لشکر خوارزم شاه رو بفرار اختیار نمودند و رفتند بطرف
 خراسان فرستادند اهل بخارا شیخ بدالدین قاضی خان را
 بطرف چنگر تا امان بدهد ایشانرا امان داد و لشکر خوارزم
 را طاقه قلیلی از لشکر خوارزم باقی ماندند فرار نمودند و رفتند
 در قلعه در قلعه را محکم بستند خبر دادند که شهادت امانند
 پس در قلعه را باز نمودند در سنه ششصد و شانزده چهارم
 ذی الحجه پس داخل شدند کفار بخارا گفتند ما با شما کاری
 نداریم هر چه اسباب سلطان در نزد شماست بدهید
 با ما رفاقت بکنید بر مقاتله نمودن هر کس که در قلعه است
 تا با شما عدل رفتار بکنیم و خنوداد چنگر اهل بلبل را که هجوم
 بنمایند بقلعه خود چنگر داخل لشکرشان و گفت هر کس
 حاضر نشد بکشیدش همه حاضر شدند امر کرد که خندق
 را پر کنند پس اهل قلعه محکم ماندند در قلعه مدتی ایشان
 چهارصد نفر بودند و از روز یکم مقاتله کردند
 لشکر کفار عقب کردند و سوراخ نمودند چنگر ایشان
 گردید پس غضب کرد چنگر خان وارد شد با اصحاب
 مقاتله زیاد نمودند و غلبه نمودند بر مسلمین و تمام

مرا کشت احدی از ایشان باقی نماند داشت بعد از آن امر نمود
 چنگر در قریب بیستد اسامی شیوخ و رؤسای و بعد امر کرد این
 ها را حاضر کردند و گفت میخواهم از شما ان اموال الیوا که خواهرها
 بشمار و خفت و گفت بر رؤسای اموال مال من است و مال
 اصحاب من است پس همه اموال را حاضر کردند در برابر چنگر
 پس امر کرد ایشان را از بلبل تمام بردند از بلبل بیرون غیر از کلبا
 بدستان چیزی با خود برند از کفار داخل شدند بلبل غارت
 نمودند و هر کس را یافتند در بلبل کشتند و از روز دوازدهم
 نیز که بود از برای مسلمین از بسیاری گریه از زبان و مردان
 و بچهها و متفرق شدند از هم دیگر قتل جماعت اهل سبا و از
 هم دیگر جدا شدند و زنهارا قتل کردند و داخل صبح شدند
 اهل بخارا همه جنازهها رو زمین مثل ناله زنده نبودند
 کفار مشغول زنها شدند و کسی قدرت نداشت
 ایشان شود هر کس سخن میگفت چرا چنین میکنند او را
 میکشند پس زمانیکه دید رکن الدین امام زاده و ولد رکن
 الدین مقاتله کردند تا کشته شدند و هم چنین قاضی صد
 الدین مقاتله کرد تا کشته شد و هر کس تسلیم نمود و مانع نشد
 کفار را از آن عملیکه بزنها میکردند آنها اسیر کردند و آتش
 زدند بلبل را آمد از پس و مساجد را باقسام مختلف مردم
 از همه طلب نمودن اموال



رفتن جنگ بسوی سمرقند

بعلا نزار شدند از امر بخارا حرکت کرد چنگز بالشکری
 بسمت سمرقند و محقق شد که خوارزم شاه عاجز شد از مقابله
 کردن با چنگز در مکانی رفت خوارزم بین ترمز و بلخ و رفیق
 شد با اهل بلخ و هر کس از اهل بخارا بی سالم ماند رفتند
 به سوی خوارزم شاه بیای پیاده هر کس تعب شد بد بر او
 عارض شد نتوانست برود مقبول شد تا رسیدند نزدیک
 سمرقند سوارها رفتند پیاده ها ماندند و هر چه نفری از آن
 علم داشتند اهل بلاد گمان کردند که همه این ده نفر عسکرند
 و احاطه کردند بسمرقند و در سمرقند پنجاه هزار نفر از خوا
 میه حاضر بودند و اما عموم اهل بلاد شمرده نمیشدند از کثرت
 عدد ایشان پس خروج کردند اهل بلاد بر چنگز و موافقت
 نمودند از لشکر خوارزم احدی از کثرت خوفیکه در قلوب
 ایشان بود پس مقاتله کردند اهل بلاد با لشکر چنگز و آنها را
 بعقب نشاندند لشکر چنگز حمله کردند کمین نمودند ناگهان
 اهل بلاد را محاصره کردند و تمام اهل بلاد را کشتند و هفتاد
 هزار نفر بودند از کشتهگان عامه مردم و قبیله این جنگ
 را دیدند ترسیدند یقین کردند ببردن خودشان و امان
 خواستند و این ها و امان دادند پس لشکر چنگز داخل بلاد
 شدند گفتند با اهل بلاد اسلحه خود را بدهید بما و اموال
 خود تا ترا بدهیم بما اسلحه را که از ایشان گرفتند شمشیر

و مصاحبه کردند با چنگز سپاهها را اهل بخارا و با چنگز رفتند پیاده با اعضا که نزدیک

کشتیدند تمام آنها را کشتند و امر کردند هر کس که مانده است
 در بلاد بر و ند برون هر کس تخلف کرد او را کشتند و زنها را
 فاسد کردند و او را را غارت کردند و مساجد را آتش زدند و
 دخترها را ضایع کردند و ضعیف را بقتل رساندند و همه
 ششصد و هفتاد و اول محرم و خوارزم شاه هر چه عسکر جمع
 میکرد همه بر میکشند و قدرت نداشتند که بروند چنگز
 هزار و بیست هزار سوار فرستاد باز هم بر میکشند نفوذ با
 من الخذلان لشکر چنگز را طائفه متوجه خوانند
 سیرت الی خوارزم

و قتیکه مالک شدند سمرقند را بیست هزار سوار فرستاد
 چنگز گفت بروید در طلب خوارزم اگر با امان فرجه باشد او را
 جویا شوید و این طائفه را ستور مغربه خوانند بجهت قبیله طرف غرب
 خراسانند و اینها غلوه در بلاد نمودند و رفتند با چنگز در محلی که
 بجناب میگفتند یعنی پنج آب یکی از آنها خریچ چون بود عبور ممکن
 نبود و از چوب و خشب مثل حوض بخاری نمودند پوست گاو را
 پشت آن چسباندند و اسباب و آلات خودشان را بچسباندند
 از حوض و لشکر هم سوار آن حوض شدند پس اسبهای خود را ر
 بدو را و افسانها را بدست محکم داشتند و باین نحو عبور کردند
 از پشت پس مسلمانان را خوف و رعب عارض ایشان گردید قبل از
 عبور مطمئن بودند چون نه فاصله بود بین بعد از عبور مسلمان
 متفرق شدند خوارزم با عدد قلیل رفتند بطرف نیسا بولشکر

جنگز بعقب آنها رفتند پس خوارزم فرار کرد باز نزد ران لشکر
 بطلب او رفتند و خوارزم در کنار دریافت و در قلعه ماند لشکر
 جنگز نرسیدند بخوارزم کنار دریاء ماندند پس برگشتند قصد
 ری نمودند و گفته شده است خوارزم رفت بگردان با عدد قلیله
 باز مراجعت کرد باز نزد ران در همان قلعه میان دریاء وفات نمود
 و خوارزم مرد عالم فاضل بود اکرام و احسان علماء را مرد صبوری
 بود و همیشه در سیر بود و اقبال نکر در بر لذات و نعم دنیا هم او
 در بند پیر ملک و حفظ رعایا بود اصل دین را بزرگ می شمارد و سعادت
 ملک از همه عرق بود ای ترکستان و مالک شد بلاد غزنه
 و بعضی هندی را رفتن تتر بسوی ما نزد ران
 زمانیکه معسوس شدند از خوارزم مالک شدند ما نزد ران
 را اندک زمانی با اینکه در قریب الا ایام قلعه ها محکم داشتند و
 گفته اند مسلمین بلاد عکاسه را مالک شدند تا اطراف خراسان
 ممکن نشد ما نزد ران را مالک شوند تا مالک ایام سلیمان ابن عبد
 الملک سنه تسعین و لشکر جنگز مالک جیورا و ظلم او گشتند
 مردان را اسیر کردند و غارت کردند و آتش زدند و رفتند
 بیلا در پی پس در راه دیدند والد خوارزم را اموال زیاد می
 انرا گرفتند قبل از رسیدن به از اموالها آنیکه چشم کسی نداشتند
 بمثل او از جواهر و غیر ذالک تمام را حمل نمودند بسوی قریب باری جنگز
 رسیدن تتر بسوی و همدان
 در سال ششصد هفده رسیدند بیلا در پی بانها خبر دادند

خوارزم رفته است بسمت سر پیس جدا و جهل کردند در طلب
 خوارزم و متصل شدند بعساگر اهل شروفتا از کفار و مسلمین
 بجهت غارت اموال پس ناگهان داخل در بلاد سر پیس شدند و اموال
 آنها را غارت کردند و زنان و اطفال را اسیر کردند و کردند آنچه
 کردند شنیدند نشد تا بحال و بجز قریه و بلاد رسیدند در بین
 راه غارت نمودند و آتش زدند و خراب کردند و شمشیر کشیدند
 میان مردان و اطفال و زنان احدی را بایه نکند داشتند تا رسیدند
 نزدیک همدان اموال زیادی با آنها هدیه دادند امان گرفتند
 اهل همدان رفتند بسوی زرخان زیاد از آنکه تصور نمیشود خسارت
 بر آنها وارد آوردند پس داخل شدند در قزوین مقاتله عظیمی مابین
 آنها واقع گردید حتی کارد و چاقو هم بیکدیگر پاره می نمودند کشته گان
 طرفین زیاده از چهل هزار بودند

رفتن تتر بسوی از ریگان

پس رفتند بسوی از ریگان و مشغول شدند در بین راه
 بکشتن و خراب کردن و غارت کردن و آتش زدن تا رسیدند
 بتبویز او نزدیک از امرای تبویز بود دائما مشغول شرف و خرم
 بود اموال بسیار به عنوان هدیه فرستاد از برای لشکر مصاحبه
 کردند با هم و لشکر رفتند بکنار دریای رسیدند بسوی موقان و در
 بین راه رسیدند بیلا در کرج ده هزار نفر از اهل کرج مقاتله کردند
 بالشکر جماعت زیاد می از اهل کرج کشته شدند آدم فرستادند
 نزد او نزدیک تا با اینها موافقت کنند اجتماعا دفع تتر نمایند و هم
 چنین فرستادند بسوی ملک اشرف که ایشان موافقت بنمایند

و گمان کردند که لشکر بتقدمت مکنت میمانند پس مکنت نمودند
 و اضافه شد بسوی اهل کرج ملوک ترک از مالیک امر یک و
 اهل کوهستان و از ترکمان و اگر در پی فرستادند تا آنکه باینها منضم شدند
 پس جمع شدند خلق کثیر رفتند بسوی کرج یک بلد را تصرف
 کردند و قتل و غارت کردند اهلش را رسیدند نزد یک تقایس
 جمع شدند اهل کرج و خروج کردند بسوی ایشان پس مقابله
 کردند مقابله شدیدی پس کشتند از اصحاب آفوش و عیبت
 افتادند اهل کرج و فرار نمودند لشکر بتراقیج فرار او کشته
 شد از لشکر ترانقدر که شمرده نمیشد و تا بحال شنیده نشده
 است از قدیم الایام و طائفه فرار نمودند بحدود صین بعضی
 بلاد ارمنیه بعضی بخرق و کفت ابن عتی که من شک نمیکنم این
 واقعه را کسی بشنود و منکر بشود خدا نصرت بدهد مسلمین را
 و کسیکه حفظ بکند جماعت مسلمین را و بتحقیق که دفع کردند از
 مسلمین این امر عظیم را و من اعظم الامور که خوارم شاه معدوم
 الاثر مانده و موت او مخفی شد در حالیکه مسلمین نه سلطان
 دارند نه دافع و کفار مسلط بر اینها هر چه اراده دارند بجا آورند حتی
 ابریشم را جمع مینمودند آتش مینزدند

تلاک تتر مراغه را

در سنه ششصد و شانزده داخل شدند مراغه را در هر زمانیکه دیدند
 که اهل بلد مانعت دارند از دخول اینها اینها هم داخل نمیشدند رفتند
 بسوی تبریز اهل تبریز اموال زیادی بایشان دادند و اینها قانع شدند
 و رفتند بسوی مراغه محاصره کردند لشکر مراغه را مالک مراغه را

بود در قلعه رویمان و کفت حضرت رسول ص سکا نمیشوند قوی
 که والی ایشان زن باشد محاصره کردند و کشتند اینها را و نصب نمودند
 مجنیق و جنگ کردن و عاده ایشان این بود که اسیرهای مسلمین
 که با خود داشتند بچنیک مسلمین می فرستادند و لشکر تتر از
 عقب ایشان پس چند روز در بیرون قلعه ماندند در چهارم ماه
 صفر غلبه نمودند بر اهل قلعه و کشتند از آنها جماعه را آنقدر که
 شمرده نمیشد هر چه فایده داشت غارت نمودند و هر چه فایده
 نداشت آتش زدند و امر کردن با سیوان که ندانند بنائید لشکر تتر سیر
 رفتند اشخاصیکه خود را پنهان نمودند باین ندانند خود را ظاهر نمودند
 و کشته شدند این امر کفت زنی از تتر داخل خانه شد جماعتی را
 کشت پس معلوم شد که زن است نه مردی او را کشتند پس
 اهل مراغه کشتند مردی از تتر داخل خانه فی صد مرد بود همه را کشتند
 کوی دست بروی درازند پس از مراغه رفتند لشکر تتر بسوی
 اربل و خبر رسید در هوصل مردم قصد کردن که فرار کنند نامه فی این
 مظفر الدین امیر اربل با می موصل رسید که لشکری برای ما فرست
 تا جلو گیری از تتر بنمائیم بچه اینکه طریق همسنگ کوهستان بود امیر خوا
 ست
 سده طرق اینها را بنماید رسید نامه خلیفه بسوی موصل و امر کرد که
 عساکر جمع نمایند حدود را تصرف نمایند و فرستاد از برای ملک اشرف
 امر کرد که خود شرح عسکر حاضر شود اتفاق افتاد ملک عادل از دمشق
 رفت بسوی برادر خود اشرف تا قوه بگیرد بفرنج و خواست
 کرد از برادر خودش بنفسه حاضر شود برود بمصر استنقاز کتند
 دمیاط را از فرنج عذر او در ملک اشرف و شروع کرد در رفتن بسوی
 شام داخل مصر شدند استنقاز دمیاط نمودند بجمع شد مظفر الدین

با عساکر در قوا هشتصد سوار خلیفه فرستاد بوی مظفر منتظر بودند
که باقی عساکر جمع بشوند و باین قافه عدد مقاومت لشکر توتو داشتند
و لشکر تبریزی همان کردند که مسلمانان از عقب آنها می آیند و مسلمان
هم چنانکه دیدند عدو فرار اختیار نمود از جای خود حرکت نمودند
و مدتی در آنجا ایستادند و از هم متفرق شدند

تملک تبریز و همدان را

همدان شهر است بنا کرد همدان ابن قلوچ ابن نوح وقت توتو بنزدیک
بندید همدان فرستاد بجا که همدان طلب موال نمودند و این حکام
مرد شریف بود مردم اموال جمع کردند نزد حاکم مرد فقیهی در آنجا
حاضر بود گفت کفار اموال را تمام نمودند و ما را بر حمت انداختند
و گفت شریف اگر چاره دارید چاره بنمائید آنها بترسید گفتند تو
بدتر از کفار می باشی شریعت نمودند مقاتله کردن با لشکر توتو و اهل بلد
محصور شدند طعام بر آنها ضیق شد و لشکر توتو از حشرات و
بنی آدم می خوردند پس دو روز جنگ شد دید نمودند جماعت بسیاری
از تبریز مقتول شدند و لشکر تبریز فرار نمودن را کردن و اهل بلد هم
بسیار تعب بر آنها عارض شد و لشکر تبریز فهمیدند اینها از جنگ
عاجز گردیدند داخل بلد شدند کشتند اهل بلد را انقدر که غیر از خلا
عده آنها را نمیدانند پس آتش زدند بلد را سینه ششصد هیچکس
و سبب این بود چکایت کردند از دست کفار شریف شریف
گفت بنویسید از برای خلیفه لشکر بفرستد و نوشته فاسد را
لشکر تبریز اخذ نمودند مطلع بر احوال شدند در سواد مجازات
برآمدند و کردند آنچه را کردند

رفتن توتو از تبریز بجان و اردبیل

مالک شدند و زیاد کشتند آنها را و خراب بسیاری نمودند رفتند
تبریز شمس الدین امیر تبریز بود او از یک حبیب تبریزی بود متصل
شماره تبریز بود یک ماه دو ماه مردم او را نمیدیدند دست لا
یعقل بود یک آوازی را که میشنید ترسان بود از عاجزترین خلق
بلاد بود و از تبریز بجان و ایران در تصرف او چون شنید تبریز
سمت حرکت کردند که بخت خودش و اهل خانه بسمت تبریز
و حوی تا از این لشکر دور باشد شمس الدین طغیان جمع نمود
اهل تبریز را و در آری اینها را امیداد حکم ایستادند در دفع نحو
لشکر تبریز چون لشکر تبریز دیدند اینحال را مقدار معلومی اموال را
ایشان باج گرفتند و مصالحه کردند رفتند لشکر تبریز سوی سراسر
غارت کردند و کشتند هر کس در اینجا بود و رفتند بسوی بیلقان
از بلاد ایران و غارت میکردند هر چه می نمودند و خراب کردند
و کشتند هر که ایافتند تا رسیدند بیلقان و اهل بیلقان
استدعا نمودند که صلح بنمایند پس رسول فرستادند لشکر تبریز
از برای صلح رسول اهل بلد کشتند پس هجوم آوردند لشکر تبریز
ببلد و آنها را کشتند و مالک شدند بلد را اجبر باقی نماند
نه صغیری نه کبیری زندهای حامله را شکم آنها را پارسی نمودند
زندهای غیر حامله را فساد میکردند و بعد میکشیدند یک نفر از
اینها داخل خانه که میبشد جماعتی را در آن خانه بقتل میرساند
از این جماعت دست دراز نمیشد و از اینجا رفتند بسوی کتخه پس
دانستند که اهل کتخه شیعیانند با اینها مصالحه کردند با یک مقدار

از اموال و لشکر تتر اخذان اموال کردند و متعرض اهل بلاد نشدند
فی سنه ششصد و هجده فی شهر رمضان

رفتن تتر ببلاد کرج

زمانیکه از آنز بخت و اینان فارغ شدند قند سمت کرج
واهل کرج لشکر عظمی مهیا نمودند پس ملاقات عسکرین باهم
کردند و اهل کرج مقاومت نمودند تا مافرا را اختیار نمود این
گفت سی هزار از اهل کرج کشته شدند و غارت کرده شدند و خان
کردند بلاد ایشان را و آنچه عادت داشتند پس فراری هاست
بسوی قفلیس و سلطان آنها را قفلیس بود جمع کردند جمعا
را قند جلو گیری از تتر نمایند دیدند که لشکر تتر داخل بلاد
شدند پس بجای آوردند لشکر تتر هر چه اراده داشتند این
قتل و غارت و خرابی پس لشکر تتر بر کشتند بسوی کرج
کرج شدند گفت ابن ابی که شنیدم که بعضی بزرگان اهل
کرج رسولی فرستادند که گفت اگر کسی خبر داد که تتر فلان
یا اسیر شدند تصدیق ننمائید که این قوم اهل فراری نیستند
بعضی از اینها اسیر شدند خود را از بالای اسب و الاغ
بزمین میزدند و انقدر سر خودشان را بزمین و سنگ میزدند
تا وقتیکه میزدند اسیر را اختیار نمی نمودند

رفتن تتر بسوی دربند شران

رفتند از کرج بسوی دربند شران و محصور کردند و کشتند اهلش را بعد
نزد وان گذاشتن بالا رفتند بعضی کشتند که جمع کردند از شر و کاه و کوفتند
و از کشته آدمیان بالای هم ریختند مثل کوه سعود کردند بر بالای این کوه
و مقاله نمودند و از کثره تعفن متفرق کردند دیدند باز عود نمودند بچنگ
مالک شدند ببلاد مرو غارت کردند و مباح کردند اموال اهل بلاد را قصد
دربند و شران نمودند رسولی فرستادند برای مصالحه پس ده مرد فرستادند
اهل شران برای مصالحه پس گرفتند یکی از اینها را کشتند و باقی را گفتند که
راه را بمانتان بدهید و اگر نشان بدهید شما را هم میکشیم و اینها گفتند که
مایکراه آسازد اینم شما نشان میدهم پس بردند آنها را بیک راهیک از
دربند دور شدند

رفتن تتر بسوی بالان و قفلیا

در آنها بود جماعت کثیری بعضی از آنها بالان بودند و اکثر طائفه فی این
نرب و غارت کردند و کشتند از اکثر جماعت کثیری کشتند و واقع کردند این
غیر طائفه اهل اکثر از آن بلاد پس رفتند بسوی لان و آنها جماعت کثیری بودند
جدا جدا کردند در مقاله و ظرف نیافتند هیچکدام از آنها رسول فرستادند
تتر بسوی قفلیا گفتند ما از یک جنس میباشیم با شما جنگ نمیکنیم شما اموال
بدهید اسوده باشید پس دادند اموال را و مصالحه کردند پس واقع نمودند
تتر بالان از قتل و غارت و اسیری و رفتند بسوی قفلیا و آنها مطمئن و
متفرق بودند پس واقع کردند باینها و اموال بسیار از اینها اخذ نمودند
واهل قفلیا فرار نمودند بکوهستان و بیابانها و بلاد روس و ماندند تتر
در بلاد قفلیان و بلاد خوشاب و علفی بود محل زمستان و تابستان هر دو
داشت پس رسیدند ببلاد سوداق بزرگان قفلیا انجا متراد داشتند کنا

دریای خزر به بودند مرکب آنجا عبور مینمود و بیع و شری نمودند از
اینها کثیر و غلام و خمر و سنجاب و اشیاء دیگر و بجز خزر به متصل میباشد
بدریای قسطنطنیه پس رفتند لشکر تتر بسوی سوداق و کشتند اهانش
را و متفرق نمودند بعضی بر بالای کوه رفتند و بعضی از راه دریا بیلا د رفتند
رفتند رفتن تتر بسوی بلاد قفقاز و روس گوی

زمانیکه تتر مستولی شد بر اهل قفقاز طائفهائی فرار نمودند بسمت روس بلاد
روس بلاد طولانی میباشد و هم سایه شدند با آنها و آنها را نهادین نصرانی دانند
پس متفق شدند با هم بمقاتله نمودن با لشکر تتر مدتی که بقیه قماندند
روس رفتند و اهل روس جلوی تتر نمودند برای لشکر تتر پس لشکر تتر
بعقب رفتند الی دوازده روز پس بعد تتر نمودند بر روس و
اینها خبرند اشتند پس تتر بر خود اقتداری دیدند تا اینکه مبلغ عظمی
شدند ایام متوالی با هم مقاتله نمودند تا وقتیکه تتر بر روس ظفر یافت
و متفرق شدند روس بسیار از اینها کشته شدند و قلیلی سالم ماندند
و بعضی رو بیلا د خود نمودند و بین راه کشته میشدند و بلاد ها را خراب
نمودند تا اینکه اکثر بلاد خالی ماندند بعضی تجار و غنیاء از راه دریا
بیلا د اسلام آمدند و کشتی آنها غرق شد پس سلطان از اینها
اموال زیادی گرفت و باقی مرابک سالم ماندند و از حال اینها خبر او درند

برگشتن تتر الی مکه

زمانیکه روس را کشت و غارت کرد رفتند طرف بلغار مطلع شدند
اهل بلغار در مکهین بر آمدند و قتیکه لشکر تتر از سنگر ایشان عبور کرد
اهل بلغار لشکر تتر را احاطه نمودند بلیشتری از آنها را کشتند و
نجات نیافت از اینها مگر قلیلی رفتند بسوی سقسین سمت جنگر

خان و اهل قفقاز عود بیلا د خود شان کردند طریق ایشان مسدود
در وقتیکه تتر داخل شد پس باینها نمی رسید لباس و سنجاب و امتعه
دیگر پس مشغول حمل امتعه شدند پس این اخبار تتر مغربه بود که
آنچه که تتر بجا آوردند بعد از بخارا و سمرقند
ذکر کردیم اول

بآنطرف نهر

پس جنگر خان تقسیم اصحاب خود نمود بر طائفهائی بطرف خوارزم رفتند
طائفهائی رفتند بیلا د فرغانه طائفهائی رفتند بسوی ترمذ طائفهائی رفتند
بسوی کلانه و تمام این طائفه مشغول کشتن و غارت کردن و خراب
کردن و زدنی کردن بودند بعد از همه این افعال قبیله رفتند طرف جنگر
جنگر جماعتی را فرستاد بسوی خراسان
مالک شدن تتر خراسان را

عبور کردند از جیحون لشکر تتر رسیدند ببلخ اهل بلد بلد را تسلیم ایشان
نمودند و مقاتله نمودند و این در سنه ششصد و هفتاد و هجده و حالیکه
انجا قرار میدادند و رفتند بزوزان و میند و اند خوی و قاریات و متعرض
احدای نشدند و مالک شدند تمام اینها را و مرد های اینها را برای
مقاتله با خود بردند رفتند بسمت طالقان و این بلاد متعددی
و قلعه محکمی را بود و او را منصور کوه میگفتند بسیار مرتفع بود
مدت شش ماه مقاتله نمودند فرستادند بسوی جنگر مدد خواستند
جنگر با سوارهای زیاد ملحق شد بایشان چهار ماه دیگر جنگ نمودند
و کشته شدند از تتر خلق زیادی و امر کرد جنگر از سنگ و چوب و
خاک بالای هم دیگر ریختند مثل کوهی و اهل قلعه قلعه را باز نمودند
سوارها که ریختند بسوی کوهستان پیاده ها کشته شدند و

زنها و بچهها را اسیر کردند و جنگل اهل بلد را امان داد و فرستاد با
 بعضی از اولاد خودش بسوی مرو و جمع شد مرو از اعراب و ترک
 و غیره بیشتر از ویست هزار مسلمان در مرو عازم بودند دفع بنامه
 لشکر تتر را پس ملاقات کردند لشکرین هم دیگر را و مقاتله کردند مسلمان
 صبر تتر را که دیدند فرار نمودند و کشته شدند و اسیر شدند و
 کمالات آنها باقی ماند و غارت شد اموال آنها پس تتر محاصر کردند مرو را
 و مقاتله کردند و اهل بلد ترسیدند با ایشان مقاتله کنند و عسکر تتر
 شخصی فرستاد بسوی امیر مرو گفت خودت و اهل بلد هلاک نمایی
 آنها را امان دادند پس وقتیکه آنها حاضر شدند گفت اسامی اهل بلد
 را بنویسید و ارائه بنمائید پس امر کرد اهل بلد از بلد بیرون بروند و
 این جنگل بر تخت طلا امر کرد که حاضر شوند آنها نیکه اسامی آنها را
 دفتر بود کردن آنها را نیزند مردم همه نظر میکردند و گویه میکردند پس
 قسمت کردن مردان و زنان و اطفال و اموال را پس بسیار بود صدای
 گریه و فغان آنها پس میگرفتند صاحبان اموال را نیزند آنها را تا کشته
 میشدند پس آتش زدند بلد را و قبر سلطان گنجه را و پیش قبور می نمودند
 از جهت مال پس چهارمانند امر کردند بقتل اهل بلد گفتند تمام
 اینها عیال ماها کردند تا الی هفتاد هزار نفر کشته شدند پس رفتند بسوی
 نیشابور و محاصره کردند پنج روز و مالک شدند بلد را و بیرون
 کردند اهلش را و کشتند و اسیر کردند مدت بیست و پنج روز
 انجا بودند تقفیش منازل میکردند برای اموال پس امر میکردند
 مردم را میکشند و گردن میزدند پس رفتند بسوی طوس و ضرب
 کردند مشهد رضاء را و جمیع را ضرب کردند رفتند بسوی
 هرات پس ده روز محاصره کردند و امان خواستند اهل بلد و

کشتند بعضی را و حاکم انجا قرار دادند رفتند بسوی غزنه رسیدند
 بجلال الدین ابن خوارزم پس مقاتله کردند پس لشکر تتر فرار کردند
 رفتند بهرات لشکر جنگل از برای آنها فرستاد و داخل هرات
 شدند و خرابی کردند و کشتند و آتش زدند و هیچ بلاد از دست
 اینها سالم نماند و ذالک در سینه ششصد هفده نمود کردند بسمت

جنگل تصرف کردن تتر خوارزم را

جنگل لشکر فرستاد بسوی خوارزم رفتند رسیدند بسوی خوارزم
 پس مقاتله کردند مقاتله شدیدی الی پنج ماه بسیاری از تتر کشته
 شدند و فرستادند بسوی جنگل مدی خواستند خلق کثیری برای
 آنها فرستاد جنگل اهل بلد از زن و بچه تمامه مقاتله نمودند با تتر
 اخر الامر تتر بلد را تصرف نمودند و سده نفر همچون را شکستند
 و بلاد و من و فیهار ترق کردند کان را لیکن شیامان کور را پس رفتند
 بسوی ملک خودشان طالقان

فرستادن جنگل بسوی غزنه

پس لشکر جنگل مهیا کرد از برای غزنه و جلال الدین ابن خوارزم
 هفتاد هزار لشکر غیر خواص خود داشت پس جلال الدین ابن
 خوارزمه مقاتله کرد با لشکر تتر و مقاتله شدیدی و بعد از سه روز
 تتر بر خود فرار اختیار نمودند و کشتند مسلمان آنچه توانستند
 پس اهل عراق هم والی خود را کشتند پس جلال الدین رسول فرستاد
 بسوی جنگل که من با تو مقاتله دارم جنگل لشکر کثیری با بعضی اولاد
 خودی فرستاد تا رسیدند بکابل مقاتله عظیمی میان ایشان شد
 تتر فرار را اختیار نمودند مسلمان غنیمت بسیار نمودند اسیرهای
 مسلمان

اسیرهای مسلمین را از ایشان اخذ کردند پس مابین مسلمین فتنه روی داد امیری نام او سیف الدین و امیدیکر نام او ملک خان نیتی بخوارزم داشت پس میان این دو امیر اختلاف حاصل شد بجهت تقسیم تخمیت و گفت سیف الدین برادر من کشته شد برای تخمیت و هزار سوارهای خود برداشت کدورت از برای ^{تقسیم} حاصل شد بطرف هند رفت و جلال الدین هر چه اینها را التماس کرد بگشتن پس لشکر مسلمین ضعیف شدند پس سمت بلاد هند رفت جلال الدین رسید بنهر سند و جنگی عقب او رفت پس مقاتله مابین ایشان شد تا سه روز و کشته شد امیر ملک خان و از سواران کشته شد و مسلمین خبرند اشتند بکشتی سوار شدند بهند رفتند جنگی برکشت بغزنیه کشت اهل غزنیه و ضراب کرد غزنیه را وانش در مثل آنکه اینجا آبادی نبوده و جلال الدین بنهر سند که رسید جنگی عقب او رفت و الله جلال الدین و اهل او کویه میکردند و میگفتند قسم بخدا بکش ما را و از اسیری خلاص بنمای پس آنها را ریختند در دهر و غرق کردند و هذا عجیب

سوی تتر بسوی ری و همدان و غیرها

در سنه بیست یک طائفه از تتر رفتند بسوی جنگل و اینها را استاد بسوی ری و ساوه و قم و کاشان پس اینها همه ضراب کردند و کشتند و رفتند بسوی همدان خرابی بسیار نمودند و رفتند بسوی ^{عسکر} بخوارزم در آنجا بودند بعضی از آنها کشتند و بعضی فرار کردند بازمیجان و لشکر تتر نوشتند آوزیک اگر با ما موافقت داری خوارزم را دست گیر تا پس او اینها را که ^{میت} ضراب نمودند متفرق ساخت

پس لشکر تتر سه هزار نفر بودند و لشکر خوارزمیه شش هزار نفر بودند و لشکر آوزیک از همه آنها زیادتر بود با این کثرت عدد متصل خوف داشتند و فرار نمودند

رسیدن جلال الدین ابن خوارزم خوزستان

و عراق

رسید جلال الدین ابن خوارزم الی بلاد خوزستان نایب گذاشت در هند غلبه نمود بر کرمان و اصفهان و عراق بحج و فارس و نزدیک شد ببلخ اد فیت بسوی تهر و از ریجا و عسکر زیاد جمع کرد و مثل تتر قتل و غارت نمود فی سنه بیت دوم و خلیفه ناصر الدین الله در همان سال رحلت نمود الی دار البقاء پس ولد خود را بجای خود گذاشت الی نه ماه بعد مرد پس خود را بجای خود گذاشت بعد مستعجم پس محکم شد ملک جلال الدین سال بیست و چهار طائفه از تتر رفتند طرف دامغان پس مقاتله شد مابین تتر و جلال الدین پس متفرق شدند تتر و اینها را کشته شدند و خبر رسید تتر داخل ری شد و جنگ بسیار مابین این دو لشکر گردید و غالباً غلبه با جلال ^{الدین} بود و محزون جنگل این قضیه طرف خراسان دید بلد همه ضرابه بطرف اقبال نمود مقاتله کردند جلال الدین بالشکر تتر اشتد القتال پس متفرق گردید و این جنگ نوشت جلال الدین اینها که با تو مقاتله کردند از لشکر ما نبودند و عود کرد جلال الدین بسوی آذربایجان و آنسال جنگی هلاک شد و جمع کرد اولاد خود را طولی خان را رئیس

کلیب بن محمد بن...

انها قرار داد او هلاک شد هلاک کور جای خود قرار داد

فصول تشریحی از بیجان

پس بسوی آذربایجان رفتند چون در مملکت جلال الدین بین خود شایسته
منار بجا بود پس شوکت ایشان ضعیف گردید پس اقدام نکرد جلال
الدین در قتال تتر پس شتری اخل آذربایجان شد گشت و غارت کرد
و جلال الدین قدرت بوی رفع نداشت از قلعه محفل جلال الدین نقل
شد است خای مرد داشت خصی سینه فلج و مات و امر کرد لشکرش
و در آریای د چنانه خصی رفتند پس همیشه ایام الاوقات محزون
بود جلال الدین و چنانه رای فن نمود و با خود راشت و سر خود
را میزد و گریه میکرد هر وقت طعام از برایش حاضر میکردند میگفت
از برای فلج ببرد اگر کسی میگفت مرده است قائل را میکشت
و نرزی جلال الدین هم حیران بودند از این حال و هذمه نوادر غریبه

وصول جلال الدین بسوی آمد

در سنه بیست هشتم مالک شتر آذربایجان را پس شد دید شد
مردم و جلال الدین ملوک مردم را گفت مرا یاری کنید و در شب
شتر وارد شدند بجز یک جلال الدین پس فرار نمود جلال الدین
و شتر از عقب او پس رفت جلال الدین بطرف کوه که اگر در او بود
خواستند جلال الدین را بقتل رسانند پس گفت بایشان من
پس کردی نزد زن خورش او را گذاشت رفت بالای کوه کرد
دیگر با چوبه آمد و او را گشت

و ای شدن شتر به بیظام

خوارزم شاه کاتبی را حاضر کرد که ده صندوق دارم و گفت اینها
جواهرات هستند که قیمتش را کسی نمیداند امر کرد صندوقها
بسوی قلعه آریهن ببرند قلعه محکم بوی پس جنگل خان و سینه
ان بلاد صندوقها را تصرف کرد پس داخل شد شتر بد یا بگر
و جزیره بطلب جلال الدین و واقع شد میان آنها قتل و فساد
و غارت کردند سواد آمد و ارزن و میا بطرف مدینه اسعر
رفتند و کوشند اهل نجای این زمانیکه ممکن شد شمشیر کشید
میانها و تمام آنها را گشت و کسی از آنها باقی نگذاشت این اثر
گفت حکایت شده از بعضی تجار کشته هارا شتر دند پانزده
هزار بودند پس یکی از آن تجار کنیزی داشت ملتفت شد که
اقایش رفته است جنگ پس رفت با اقایش هر دو کشته
شدند پس از کوه کشته ها امر عظیمی حاصل شد پس رفتند
شتر بسوی بلد طبره و آنجا رفتند بسوی قریشبه و طائفه اگراد
انجا بودند مقاتله کردند جماعت بسیاری از شهر کشته شدند
پس رفتند شتر بسوی ماردین پس غارت کردند هر چه پیدا
کردند پس رفتند بسوی نصیبین و غارت کردند و کشتند
هر که یافتند و رفتند بسوی کوه از اعمال سنجلا و غارت کردند
پس رفتند بسوی خابور و از آنجا رفتند بسوی عربان قتل
و غارت کردند رفتند بسوی موصل فریه مونسه بود غارت

۲۱
کردند هر چه در آن بود و کشتند هر کس در آنجا بود و میخوانند
ولهو و لعب میکردند رفتند طائفه بسوی نصیبین رفتند
و کشتند اهلس را پس زان رفتند بسوی آمد و آتش زدند
بلد را و اهل بلد رفتند بکو هستان پس رفتند تتر بسوی
بد پس و بسوی خلاط و اینها بلاد محکم بود کشتند اهلس را
و مالک شدند هر چه در آن بود و رفتند بسوی ارجیش
این بلد بزرگی بود پس هر چه خواستند انجام کردند این
اثر گفت که تتر داخل شد مردی را گفت که بخواب در اینجا
بروه شمشیر بیاورم کردم که تتر از این خوابد که برود
شمشیر بیاورد او را بکشند و انتظار هم داشتند تا اثر آمد مردی
گفت ما هفده نفر بودیم در بیابان یک سواری از شتر سپید
اگر در دهنهای هم دیگر راه بیند پس آنها شروع کردند در
یکدیگر بستن پس یکی از آنها گفت که ما او را بکشیم و فرار
کنیم پس هیچکدام جرعت نکردند دست دراز کردند پس
زمانیکه رفت شتر از بیجان و اهل آنجا بیجان اموال و اسباب
از برای ایشان بردند پس بجای او شتر بد پارک و جزیره
و اربل و خلاط آنچه خواستند بجای آوردند و ملوک سلاطین
مترجم بودند از ایشان پس شتر فهمیدند که مردم از اینها اطاعت
دارند اسباب آنها خود را حمل نمودند بتبریز چجهه اینکه ملوک

۲۲
شتر انجامند داشت و نرسانیدند اهل تبریز را و از اینها اموال
ترا یاد خواستند حتی ابریشم و خمر پس بزرگان بلد را طلبیدند و
انها همه آمدند و شمشیر آمدن بنامد پس گفتند شو که چرا شمس
الدین تخلف نمود جواب دادند که شمس الدین با احدی
رفت و آمد نمیکند پس طلبید از آنها اسب و انواع لباسها
و خیمه برای ملک پس حاضر نمودند تمام اینها را و گفتند در تمام
سنة باید این مقدار بدهید این اثر گفت و اصل شد از آنجا
گذاهی که منتقل شد بسوی موصل یا بسوی روم عود نمود و
اطاعت نمود و بسوی آذربایجان رفت یا شتر پس میگفت اینها
جمعش از کثرت معلوم نبود چه قدر است و قصد ایشان همین
این بود که به پیشند در بلد کسی مخالفت ایشان میکند پناه اینها
عظم داشتند که تمام بلد در ملک خود باشد و این در سنه بیست
هشت بود در کتاب کامل نوشته بود پس وفات اثر در سال
تثنی بود پس کتاب بسپاداشت بعضی از آنها اسد العالیه
فی اخبار الصحابه و منها کامل و از او بود غیر از اینها گرفت او را
این خلیفان پس جلی بود از اهل برفعیله از اعمال موصل سنه
عبد العزیز این عمر موصل را او بنا نمود پس بعد خوارزمیه
منصرف شدند فرج پارک و موصل و حلب بسپاد شد لهو و لعب
انها از فواحش فرزند و قتل و هم چنین شتر شرح قصه بسپا طولا
میباشد پس اختصا کردیم در سنه چهل و یک رفت
شتر بلاد نیک الدین کهنسرو السلجوقی صاحب بلاد روم و
فرستاد مأمور مسل شد بجلبین فرستادند جلبین ناصح الدین
را با عساکر پس اینها ملاقات کردند شتر را و با او جنگ نمودند

شکست خردند و کشتند شتر از آنها ز یاد پس فرستاد شتر اما
داد ایشان را پس آنها اطاعت شتر کردند در سال چهارم
سه شتر طرف بغداد آمدند بمسگر بغداد آمد بمقابل ایشان تلقا
کردند و لشکر شتر منفرقا شدند چون مسلمین مشغول معاصی
شدند و متابعت شهوات کردند ضعف بیابانها حاصل گردید
و آب بغداد در این سنه بسیار شده بود خیلی از خانهها و اشجار را
غرق نمود پس نماز جمعه خواندند و در این سنه فرخ جوهر مرود
برد مباط و در سنه پنجاه و جلب آتشی روشن شده ششصد
خانه سوخت و در سال پنجاه و آتشی پیدا شد در عدن و
در کوهستان که شتر را آتش بد را بر سپید پس در وسط پنجاه
دخان ز یاد پی پیدا شد پس مردم مضطرب شدند و توبه نمودند
از معاصی شروع در فعال خبر نمودند و در سنه پنجاه و چهار
آب در جله زیاد شد و غرق نمود خلق کثیر را خانهها بر سر مردم
خراب نمود مردم پناه بخدا ابرجند و مرکب سوار شدند
در العمار خراب کرد پس سیصد و هشتاد خوانه بود منهدم شد
و معدوم شد خزینة خلیفه و اشیا کثیره و در اول جماد الاخر
اواری در مدینه پیدا شد که صوت عید داشت مدت
دو روز در شب چهارم زلزله عظیمی نمود شد که دیوارها
و خانهها را منهدم و مباحث تا پنجم ماه بقیع عظیمی پیدا شد
شد و کرد بد کوهها بمثل آتش در طریقی حاج علی
و از برای آن آتش هر روزی یکصد ای بزرگی بود از ارض
شب الی وقت نهام مردم استغاثه نمودند پیغمبر و اصحاب اله
علیه و اله و سلم خود شانرا از معصیت پاک نمودند و این

۲۴
آتش بود نامدث بکما و منخسف شد فرو منکسف شد شمس
چند روز منغیر بود رنگ شمس نورش ضعیف بود فرج مردم
ز یاد کرد پس قتل علی بک سبوا و موعظه میکردند و در آن نمودند
مردم مظالم را پس ماندند بخلا سبوی بغداد که این آتش را
ملاحظه کنند و بر گرفت بکدام طرف شراره دارد گفتند نظر
مشرف در اول رمضان مسجد النبی آتش گرفت و سبب آن
که خادم مسجد داخل مسجد شد در ستنش آتش بود یک
قطعه آتش از دست او بیفتاد متصل شد به بعضی آلات
مسجد فوراً مسجد آتش گرفت که بعضی زینتون مسجد
بیفتاد و مردم جمع شدند از برای خاموش نمودن و قادیان
ناحی منبر و در کجا مسجد و خرابها و صند و قها همه و خراب
علامه سمی که که پیغمبر خبر داده بود باین آتش بخار و روایت
کرد در صحیح خود که پیغمبر خبر داده بود باین آتش و هم چنین در
مسند و خوس و گفت نووی منواتراست اخبار نبی باین آتش
و از اول زلزله پیدا شد لکن خفیف بود تا شب چهارم شد
پیدا اگر و آواز عظیمی داشت تا اینکه در یک روز همی زلزله پیدا
شد بعد از این زلزله آتش پیدا شد قرطبی گفت که دیده
میشد بر صفتی بلد که دیوار عظیمی بود مثل ریف و برجهای و منار
ها و مردمها که مردم را نمیکردند بر جبل مکر سوخته میبندند
مثل نهار امر از مجموع آنها خارج میبندند و از برای واری بود
مثل رعد و جمع شد خاکستری مثل جبل فائز یک بمدینه
تا نیم بادی آمد مشاهده شد غلبان مثل غلبان و بعضی
اصحاب ما گفتند که پنج روز این آتش دیده میشود در مکه تا

حرم و مدینه روشن بود نور شمس از نابل نمود بود و شمس
 قرمکسف و منخسف بودند و مردم چنان بودند خیر دادند
 جماعتی که دیدند او را از کوه مسابه خیر داد و اد شیخ صفی الدین
 مدین مدینه بصری که دیدند این آتش را در شب و همه آنها
 را حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیر داده بود و از معجزه آن
 حضرت بود پس مردم نرسیدند و توبه کردند امیر مدینه جمیع
 ممالیک خود را از آن نمود مظالم مردم را در نمود مردم جمع
 شدند در مسجد کبره و ناله و زاری میکردند خداوند رحمت
 خود این عذاب را ایشان برداشتند مدت سه ماه در وادی
 احلبین این آتش ماند امیر مدینه رسولی فرستاد و جرعت تیموت
 بهر وند امیر خودش نغمه کرد که برود از شدت حرارت زمین
 قدرت نداشت و گفت قطب همیشه در حرکت بود این آتش
 بهر چه می رسید آب می نمود حتی درخت و سنگ ریزه را تا
 رفت در وسط کوه متصل شد بکوهی آنکوه را نمی میگفتند طرف شرق
 احد وادی هرزه رضی الله عنه پس بخاموش شد گفت شامه
 سیلان این آتش را بر پشت بواد می شظاه مقابل کوه احد تا
 نرخی یک مدینه پاره از آن خاموش شد پس بسایه اهل
 نارخ گفتند که سیلان کرد جای شد مثل سبیل در یک
 که چهل فرسخ بود و عرضش چهار میل بود و عمق او یکفامت
 نصفی جاری بود بر روی زمین و سنگ آب می شد مثل آهن
 و جمع میشد در کنار وادی منتهای حرم در مشرف نا قطع شد
 در وادی شظاه در طرف کوه عی مسدود شد وادی بسد
 عظیم از سنگ که با آتش عمل آمده بود سپید سمهود گفت

اتان را فعلا موجود است پس نامیده میشود آنوادی را
 محبس بسبب آنکه سبیل حبس میشود در آنجا مثل د باذ کرد
 بعضی این آتش گرمی نداشت و تا ما این مفدا مانت مفدا
 اخذ نشود بغلا در او بر طرف شدند دولت عباسیه اما
 قرظبی گفت در زندگانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر داد
 باین لشکر شرفوی هستند چشم ایشان تنگ میباشند و
 صورت ایشان بمنزل جانینی و عرض میباشند

اخذ شتر بغلا در

پس رفتند بسوی بغداد و پیش رسیدند از کوه عسکر و سبب
 گرفتن لشکر بغلا در او نیز بر خلیفه شیعیه بود میخواست
 عباسی را بر طرف کند کمان کرد سهل میشود بسبب شوکت
 شتر پس نوشت بسوی لشکر ترمین دو است دایره شمارا
 و خلیفه امام اموی شرح ست و نیز بر بود پس مذهب خلیفه
 اهل سینه بود معرفت بند بی ملک نداشت و آنرا نموده
 بود بوزیر خود و نیز نوشت بسوی ابن جنک که اگر وادی
 بغداد دشمنی من بغداد را بنوا کردا میگردد آن پنی میان شیعیه
 و اهل سینه جنک واقع شد جماعتی از شیعیه گشته شدند و بر
 غضب نمود پس شتر برای وزیر نوشتند سبب هم لشکر بغداد
 زیاد میباشد آنها را منفرفی بنا و نیز بر خلیفه گفت زیاد بر تو
 اسباب رحمت شده است این همه عسکر پس پانزده هزار
 لشکر از فرس سلطان محمودند بعد از یک ما پست هزار
 دیگر محو کردند پس نوشت و نیز برای شتر و فیلک رسیدند

بعد از خلیفه را بکشید و فصد او همین بود در اول نگاه عساکر
 در بغداد بودند بسیار و همبانی را به حرب شتر بودند و خارج شد
 از برای مقاتله مقاتله عظیمی مابین ایشان واقع شد و شتر منفر
 کرد بدند پس شت دجله را عبور کردند پس آبریا بعد از
 بسند عرق کردند بسپای از حیوانات و اموال ایشان پس
 و فتنه صبح کرد بد پس ملاقات کردند لشکر شتر را اهل بغداد
 مقاتله کردند مسلمین منفر شدند و شتر احاطه کردند ایشان
 و زبر گفت من شمار اصل میدهم شتر نخواهد دخترش را
 بولد خلیفه بدهد پس خارج شد خلیفه بجهت مجلس عقد
 کردند کردن خلیفه را زدند و ابن اورا کشند تا سی روز شمشیر
 کشیدند در میان بغداد رحم نکردند نه بر کبر و نه بر صغیر نه نما
 پس عاریت کردند و آتش زدند بغداد را و گفته شده است
 عدد کشته هار و هزار هزار و سی هزار خلافت بنی عباس
 طرف کرد بد بکشند منعتیم پس دنیا بلا خلیفه ماند تا سه
 سال و نیم با نوزده سال منعتیم خلافت نمود و اما وزیر
 آنچه اراده داشت با وزیر سپید و با او خوش رفتار نمود
 لشکر شتر و گفتند این با مولای خود فاقتموده و او را هم کشند و گفته
 شده است در ایام ریاست وزیر بعضی از سواها
 شتر داخل بوزیر شدند پس سب را کب بول کرد بل سب
 وزیر و فطرته خود بوزیر و اموال خشن گفت بوزیر پس
 وزیر پشیمان بود از کارهای خود در وقتیکه فاند از برای او
 نبود بجهت آنکه معامله را که شتر با او نمودند و کشند از

فاطمین بشد بلکه عدد آنها معلوم نبود و بعد از قتل خلیفه چند
 روز قتل و زبر بیشتر زندگانی نمود در تاریخ ابن کثیر یوسف ابن
 بقال یکی از زهاد بود در مصر گفت خبر رسید بمصر انجیر بکه واقع شد
 بود در بغداد و من او را قبول نمیکردم و گفتم خدا باد بغداد اطفال
 صغیر بی گناه میباشد خواب دیدم مردی را کتاب در دستش
 بود نوشته بود حکم کثرت فلک با تو نمیباشد و از خدا کسی سؤال
 نمیکند که چرا این چنین شد پس کسب در این امر همد اخله بنما
 هلاک میشود و وفای بدی را اینجا میباشد
 یکی از آنها مسلط شدن شتر بغداد و بر طرف شدن رولت عتبا
 قبل از وقوع عسل خیار رسید بود عن ابن عباس میگفت که خلافت
 میرسد بسوی ولد خود تا از خراسان میاید بسوی علی پس
 خلافت را از او میگیرند و ابن خیار جدت و تخمین نمیباشد پس
 با خیار نبی و از معجزه نبی صلوات و سلامه علیه میباشد ذکر
 کردند این را بسیار از اهل تاریخ بعضی از آنها ملک مؤید بود
 و بعضی از آنها ابن وردی بود و خیار بن وردی بخلفاء بنی مبه
 رسید پس او را طلبیدند و میزدند او را و میگفتند این جزار
 کسی است که دو مرغ میگوید و میگوید خلافت باین عباس
 میرسد پس بود هم چنانکه گفته بود مراد از علی هلاک میباشد
 در تاریخ ابن خلکان و لید ابن عبد الملک مر کرد من دند این
 و حنی را گفت ابن خلکان در تاریخ خودش که علی علیه السلام
 روزی در نماز این عباس را ندید و گفت او را حاضر نمائید و گفتند
 که خدا پیرایه باین عباس داده است پس حضرت امیر علیه
 السلام فرمودند مبارک باد و گفت اسم او را چه نام گذاشتی پس

حضرت امیر اورا گرفت دو باره رخ نمود گفت بکر ابن پدیر بادشاهان
 است من اسم اورا علی گذاشتم و داخل شد عبد الله ابن عباس
 بر هتام ابن عبد الملک و رخ شد بر او و در نزد او و ولدی بود
 یکی صفاح و دیگری منصور پس هتام اورا گرفت و گفت چه
 حاجت داری گفت سپهزاری هم مقرر ضم و دادند سپهزاری در
 را و گفت از برای هتام که سفارش بکن باین دو پسر خود را پس او
 بجا او رخ و شکر کرد و گفت صله رحم نمودی پس زمانیکه رفت
 عبد الله ابن عباس هتام گفت این شیخ عقل نداشت چه چون
 سن او زیاد شده است میگوید خلافت بولد من منتقل میشود
 خبر سپید باین عباس گفت و الله چنین است پس بیا علی ابن
 عبد الله در نزد مردم قد و منزلت داشت پانصد دخت زیور
 داشت و در هر روز دو کعبت نماز در نزد او رخها میخواند
 ملقب بتمیاد بود و فقیه ملکه میرفت حج بنام پدرش در مسجد
 بعضی و میرفت از جمله بزرگ جلال او و حلقه میزدند اطراف او
 پس فقیه طواف میکرد فامت او طولانی بود پس فقیه طواف
 میکرد عجزه با و نکال کرد گفت این چه کس میباشد پس گفتند
 عبد الله ابن عباس پس عجزه گفت لا اله الا الله محمد مرید است
 میباشد بعباس پس طواف میکرد مثل نکه پکیا چه نور است
 ذکر کرده این قصه را میرج در کامل وفات نمودن علی ابن عبد الله
 در سنه صد و هفتاد و مدت خلافت بنی عباس پانصد
 پلست و چه هلا سال اول خلافت ایشان صد و سی و دو و واضح
 خلافت پانصد و شش سال و عدد خلفاء بنی عباس سی و

هفت نفر بودند فائده دوم در سنه شصت

هلاک شد هلاک و کورده ولد داشت پس مالک شد ند بلاد پدر را
 انولد بکه اسم او ابغاء بود مالک شد خراسان و نیشابور و عراق و اصفهان
 و بغداد و شیراز و سجستان و فارس و دیلم و بکر و روم و غیره
 مدت سلطنت هلاک و کورده سال بود و مرد در سنه شصت و چهار هلاک
 ذبحی گفت هلاک و قتل نمود هزار هزار نفر را و زبانه قدرت نداشتند
 اهل نارنج بدی اعمال او را بنویسند بیضاوی گفت خداوند الهی
 نمود بعضی از اولیاء خود را افضل خودش که ظاهر نبود کرامات
 محمد پنهان ابو یغفوب و محمد خواجه حاضر بودند عند هلاک و داخل آتش
 شدند و ستم خوردند پس هلاک و کورده و مسلمان شد و مرد بد رخص
 یعنی جنون گفت جلال سهوطی در نارنج خلفاء و فقیه فارغ شد
 هلاک و از قتل خلیفه و اهل بغداد پس نواب او در عراق بودند و
 نیکو میگردید با ایشان پس میخواستند خلیفه علوی احببنا نمایند
 پس هلاک و موافقت نکرد پس اعننا نکرد بوزیر خود و او را خدام
 فرار داد نامد فیکه مردوزیر خلیفه بعد نوشت هلاک و از برای
 ملک ناصر که بد مشق بود سه مرتبه نوشت که در تحت اطاعت
 ما باش و میفرساند او را پس ملک ناصر بر او هدیه فرستاد
 رفتن شریک میباید

در سنه شصت و پنج صاحب شد مبارک الملک الکامل محمد ابن ملک
 المظفر غازی بن ابی بکر ابوب محاصر کرد شهر او را و در ضیق و شدت
 بودند ناد و سال تمام بعد از آن تسلیم شدند رفت هلاک و بسوی حلب
 و شامه پس زمین لرزید و تزلزل افتاد در میان مردم پس رفت
 عزالدین در خدمت هلاک و در کن الدین ابن کهنه و سلجوقی مد

ماندند باهلا گو بعد از آن رفتند ببلاد خود شان وهم چنين بدارالدين
 لؤلؤ حمل موال نمود بحد ممت هلاکوس هلاکوز رفت طرف شرق
 فرات و مالک شده پس ولاد خود را فرستاد بسوی شام رسید بحلب
 حاکم حلب ملک معظم ثور انشاه ابن سلطان صلاح الدین عسکر فرستاد
 برای قنابل پس حاج شد ملک معظم رای او نبود خروج رای پس
 مفاصله کردند تا خارج شدند از بلاد و فرار کردند مسلمین و رفتند
 مکن شروینها را میکشت پس داخل بلاد شده اند پس در سرد روار
 بلد بسپا خفه شده اند پس با مان آمدند تسلیم کردند بلد را مستولی شد
 شمر حلب و کشت از مسلمین خلق کثیر را تا یک هفته پس جماعه قلیله
 سالم ماندند پس خزانها را اهل بلد تسلیم شر کردند و انرا برای انها
 حاکم فرار دادند و رفتند به پار مصر به رسیدند ببلاد نابلس پس مستولی
 شدند بدرج دمشق و در تمام این بلاد حاکم گزاشته اند پس رفت هلاکو
 بسوی حاره پس تسلیم نشدند ایشان پس امر کرد بقتل ایشان تمام انها
 را کشند پس عود کرد شمر بسوی شرفی نارسید بسوی ماستولی شد
 انها و از ایشان بسپاکشت پس بودند در بلد مشغول لهو و لعب و
 دمشق را مالک شدند و اهل دمشق عصبا کردند منجبتی گذاشتند
 بر بلاد پس مان او رند ایشان و بلاد را آتش زدند و عارت کردند و
 نازل شدند بعلبک و مالک شدند و خراب کردند قلعه را و والی
 او را دست گیر نمودند بعد از دو ماه کردن او را زدند و عسکر اسلام
 جمع شدند بمصر راده قنابل شمر کشند پس خبر رسید بناپ هلاکو
 رفت بسوی قنابل مسلمین و در نزد عینی جالوت ملاقات کردند و مفاصله
 کردند شمر منفرفی شدند با فتح الترقی و کشته شده مقدم لشکر ایشان
 و رجوع کردند مسلمین بدمشق و بود این فتح عظیم بود جمعه بیست

پنج رمضان سنه ششصد و پنجاه هشت وارد کرد ملک مظفر میرزا
 بتام از برای قنابل شمر استعانه از مسلمین کرد پس عزالدین
 گفت شئی از رعیت اخذ نکن و مواسات بکنند با لشکر خود و امر نمود
 گفت انچه بخواهید که عزالدین پس علماءه متفق شدند با بقول پیران
 کرد سلطان خروج بتام را و اخذ کرد قول علماء را که حلال است اخذ
 مال از رعیت و فقهای شام هم نوشتند و شیخ محیی الدین را حاضر نمودند
 او امتناع نمود گفت ممت گذاشت خداوند بر تو و شمار سلطان فلان
 داد هزار بنده داری و صد جاریه داری طلا و نقره در نزد انها زیاد
 میباشد و اینها را انفاق بکن و غضب کرد سلطان گفت از بلد من
 خارج شو و او خارج شد علماء نوشتند که رجوع نماید و او رجوع را
 امتناع نمود پس زمانیکه مر عزالدین حکایت کرد این کثیر در تاریخ
 خودش حاضر شد در حد عادل در محاکمه فنا در دست فاضلی بود
 پس خبر عزالدین زمانیکه آمد فاضلی و ادعای نمودند و حق با سلطان
 بود و قنابل گرفت سپر شمر بسوی شام پس لشکر
 را همپا نمودند از رفتن حلب در سنه پنجاه شش و مالک شدند حلب
 را و شمر کشیدند در میان حلب فاع کردند غالب ایشان را و قلیله از انها
 سالم ماندند عسکر در حصص جمع شد و شمر با ایشان ملاقات کردند مفاصله
 نمودند شمر منفرفی کردند بسپا اسپ کردند و کشند و بطرف شرق رفتند
 و در نسال شخصی پیدا شد از بنی عباس در بغداد اسمش
 احمد ابن ظاهر ابن ناصر مجلسی منعقد نمود و ایشان نصب خود کرد
 و گفت من عموی منعم میباشدم و بعضی از عرب شهادت دادند و
 بیعت کرد با او ملک سلطان و مردم دیگر که این خلیفه باشد و عسکر
 زیادی همپا نمودند تا عسکر انها رسیدند بغانه و حد پشه و اهل عراق

نوشته اند گفتند نزد خود را بر سر سان قبل از آنکه به بغداد آمدند
 شتر را ملاقات نمود و مفاصله عظیم نمودند و گشتند خلیفه و اصحاب خلیفه
 را و در آخر سنه خیر بمصر رسیدند شخصی دیگر از بنی عباس اسم او
 احمد ابن حسن ابن ابی بکر ابن علی ابن حسن ابن راشد ابن
 منیر شد پس ثبات نصب کرد ملقب شد الحاکم بامر الله و میبایست
 کردند سلاطین یا او در دستش ملکی نبود و داخل شد بر سلطان
 سلجوق سنه نه صد و بیست و نه عساکری جمع کرد از مصر رفتند
 عکا و این در دست فرنگ بود نهمت او کردند و برگشتند دو مرتبه
 رفتند بسوی عکا خراب کردند برچی را و خراب کردند کینه را و این از
 بزرگترین مسجد نصاری بود و رفتند بسوی انطاکیه و انهم در
 دست فرنگ بود پس ضعیف نمودند بران اطراف سپید اسیر ^{اورند}
 و رفتند بسوی دریای شام و تنزل کردند فی سائنه ضعیف نمودند
 بر اینها و بعد از شش روز فتح کردند و رفتند بسوی ارسوف
 و فتح کردند و رفتند بسوی شام رسیدند نزدیک دریای طرابلس
 در دست فرنگ بود فتح کردند قلع عساکری و رفتند بسوی صیقل ^{ضیق}
 کردند بر ایشان و بسیار کشته شده از مسلمین و بعد از آن فتح کردند
 تمام آنها را گشتند رفتند بسوی بلاد سپس و گشتند و اسپر کردند
 و غارت کردند آنچه خواستند و در آن سال بیکه هلاکو هلاک شد
 ایچاء ولد هلاکو بجای او سلطان شد بعد یکسال هلاک شد
 پس برادر خودش نکلار مستقر شد و مسلمان شد اسم او را احمد
 نام کردند و خیر و بمصر رسید گفت با هم برادریم تا بگویم و امر میکرد
 شتر را با سلام نا آنکه بعد از دو سال احمد را گشتند و خلیفه بعد

او برادر شد که گشتند از غوغا و از دین اسلام برگشتت پستی
 میکرد انهم بمرض جنون مرد کتخا نو مالک شد و انهم کشته شد در
 سنه نود و سه و مالک شد بید و و انهم کشته شد و مالک شد فزازان
 و بعد از او برادر او خیرین و او مسلمان شد اسم گذاشتند او را محمد
 لقب و غیبات الدین و او شبعه شد اسم ابابکر و عمر را از خطبه اند آن
 سکه پول او اسماء ائمه اثنا عشریه بود شهری بنا کرد بین قزوین و همدان
 اسم ان شهر سلطانیه بود و از طلا و نقره که خشت او بود خوانده ساخت
 و بنا زد در آنجا فرار داد درخت طلا در آنجا گذاشت بیابو نخت با
 درختها عوض ثمره لؤلؤ را و شیر و عسل را در آنجا جاری کرد غلمان و
 جوار پر در آنجا ساکن نمود تشبیه به بهشت او را مسموم کردند
 و گشتند در سال هفتصد و شانزده و پسر او داشت سیزده سال
 و بیعت کردند با او و مسلمان شد و اسم او ابو سعید بود و در سال
 سی و شش مرد پس عقد بیعت بود بین او و بین ملک ناصر و حج
 الاکابر ز خویشا بی سعید ملک شری ابو سعید زمانیکه مرد
 اختلاف شد میان اهل دولت و ملک اردستان بنه هلاکو منقرض
 شد و حال منقرض کرد بد پس طائفی بخراسان رفتند و طائفی بعجم
 آمد بجان و فارس و روم رفتند پس ابو سعید مرد غیبات الدین را
 نصب کردند و ملک موسی خان و شیخ حسن ابن حسین ابن بلیقا
 این املکان پس ملک بلیق او نا وقتیکه مرد ولد خودش بجایش
 نشست او پس مرد و برادر او بجای و نشست او را گشتند پس
 احمد ابن او پس مالک شد و بمورنگ بالشکرش آمد مالک شد
 بعد از این احمد ابن او پس پیام نمود بر فوف بر طلب ملک خودش
 پس عسکر شرا گفت حرکت کنید و نام کلام بعد از این ذکر خواهد
 شد

فتح بافا و انطاکیه و عکا

پس توجه نمود ملک ظاهر پیرس با عسکر زیاد فتح باقا نمود و از دست
 فرنگ او را گرفت رفت بسوی انطاکیه محصور کرد انجارا و کشت
 اهل بلاد را اموال زیاد غنیمت او حرق رفت بسوی بغلاس مالک شد
 او را و رفت بسوی بلاد اکراد مالک شد انجارا و رفت بسوی عکا
 حد و وجه در فثال نمود مالک شد او را رفت بسوی فرین مالک
 شد او را پس در سنه هفتاد توجه کردند شهر عیناب منتهی شد
 رخ یک اقامت رفت بسوی بیره نصب منجیق کرد ضیق نمود بر
 ملک ظاهر بسوی لشکر شرا را که برود بسوی بیره مفاصله کرد
 بالا و شربل ب فرات زیاد بود و منفرفی شد نه شهر و از بیره کوچ
 نمود نه پس لاث خود را در آنجا گذاشتند مسلمانان اخذ نمودند
 ملک ظاهر پیرس رفت سمت بلاد سپس و غنیمت او حرق رفت بسوی
 دمشق در سنه هفتاد و چهار شهر رفتند به بیره ملک ظاهر بسوی
 ایشان رفت با عسکر خود و لشکر شرا از انجا رفت و ملک ظاهر بسوی
 بلاد روم رفت ملاقات بال لشکر شرا کرد و کشت از آنها بسیار بر
 و منفرفی نمود و اسپ گرفت از آنها رفت بسوی قسار به مالک شد
 رفت بسوی عوجا و کشت و اسپ گرفت رفت بسوی دمشق در سنه
 هفتاد و پنج ابتداء عمل محل بود در مدت ملک ظاهر پیرس و در
 میزدند در مصر مرد مرا میج میگردند و مرد را از پادان میفرستند
 بسوی حج از راه خشک و از باره پیغمبر میگردند پس ملک ظاهر زیاده
 نبی کرد صدقه بسپارد کعبه را باب کلاب شست و ده سال سلطنت
 کرد بعد از او ولد خودش ملک سعید سلطنت نمود و او از غزل
 کرد نه ولد آن سلطنت کرد و او را هم غزل کردند بعد از دو ماه پس
 ملک منصور و الی شد و تمام اینها را مالک بجزیه میگویند و
 دولت ترکیه پس حاصل کلام ملوک مصر اولهم سلطان صلاح

الدین اخرهم ملک اشرف پس ملک عادل که برادر سلطان باشد
 پسرهای و مالک شدند املاک را پس غلبه کردند بر املاک ناصد
 سی سال و عدد ملوک بیست و چهار نفر بودند و اول مالک بجزیه
 عمرالدین و اخرهم ملک صالح شعبان ابن حسین و اینها مالک
 بجزیه بودند و ملوک هر کس اولهم ملک ظاهر و اخرهم فاضل و غو
 مدت ملک ایشان صد و سی سال عدد ملوک ایشان بیست
 و سه در آخر دولت الا بویه هجوم کردند فرانسه بر دمپاط مالک
 شدند آنها را مصر در دست ملک صالح بود و مرد پس و در خود
 مالک شد و در یک قلعه می بود پس زوجه ملک صالح شجره الدین
 بسیار مدتی را بود اخصاء کرد مردن ملک صالح را خودش مملکت
 داری نمود تا ولد او حاضر شد مفاصله فرانسه کرد از آنها صد هزار
 کشت پس رفت عقب ملک پدرش و امر او بود و اتفاق کرد
 که او را بکشند و سلطنت را بشجره الدین بدهند و این در بالای
 منبر رفت و میخواند پس بود خطیب و دعاء بر خلیفه میگرد ملک
 مسلمان ام خلیل المسنعم و اسم خودش بر سکه نوشت و نایب بود
 در احکام عمرالدین ابیک پس شرطی برای فرانسه فرار دادند و
 اولاد خودش را عروسی نمود مکتوبی از خلیفه عباسی مد فویج نمود
 او را گفتند اگر مرد میان شما نیست ما از برای شما بر سنیم مرد پرا
 پس اتفاق کردند که مرد پسر سلطان فرار دادند که ملک اشرف پند
 و او صغیر بود شجره در با او شریک شد عمرالدین را نایب فرار دادند
 و ملک اشرف غزل کردند عمرالدین مالک شد پس نیز و بجزیه
 ملک موصل را و شجره در فصد کشتن عمرالدین نمودند او را
 در تمام کشتند و مالک دیگر فصد قتل شجره در را کردند و او را هم
 کشتند پس سلطنت از برای ولد ابیک کرد بد سن او ده سال

بود امیر فطر را بای فرار دادند پس و فیلکه شریحه کرده مردم عز
 کردند که عمل کنند سلطان را فاطر بنهای سلطان باشد و او را هفت
 دادند ملک مظفر بنزل کردند این امیر را ملک مظفر رفت از کربلا
 فثال شریحه عین جالوت ملاقات کردند پس فثال شده بود نمودند
 و منفرف کردند شری را و از امر ایشان گشتند و اسپر کردند از ایشان
 بسپا و رفتند بسو دمشق و این فتح و نصره در یوم جمعه بیست و پنج
 رمضان سنه پنجاه و هشت پس مقرر شد امر شام و حلب و غیر آنها
 فطر رفت بسوی دمشق پس امیر مصر سوال کرد او که حلب را و الی
 بلذاج و او امتناع نمود و با بعضی امراء منفق شدند کشتن فطر را
 منتظر فرصت بودند و رسیدند بسوی صالحیه عسکر رفت سلفیا
 ملک فطر رفت بسوی ارب و اسب ناخنند بمغرب او یکی از آنها
 در پیش فطر رفت اراده نمودی سب فطر را بیوسد و گرفت دست
 او را با شمشیر زد و از اسب او انداختند و کشتند او را و رفتند بپرس
 دیدند لشکری از مصر خارج شده نایب السلطنه با آنها بود دانستکه
 فطر کشته شده و گفت بپرس من نایب السلطنه میباشدم و شما بجای
 سلطنت بنشینید پس ستماء نمود که قسم بخورند و قسم خوردند
 شد ملک بپرس عسکر فرستاد بسوی قلعه جیل و فتح نمود و مصر را از
 وزیرت ماند برای ملک ظاهر و رفت بپرس و در اصل بپرس مملوک
 بود و فریاد او را ملک صالح این و حری گفت ملک ظاهر آدم با
 دیانتی بود و ملازم نماز بود و ابداً شراب نخورد و منع مسکر نمود و حج
 نمود و بکرمیه خطبه خواند اسما جیل واسطی و گفت آنها السلطان
 در قیامت اسم نوراننداء میکنند و از رعیت تو سوال میکنند و
 پیره مردها را پدر فراریده و جوانها را برادر فراریده و صغیرها را
 طفل خود فراریده بسپا از این مو عظه او را خوش آمد عطاء زیاد

بالو داد و در سال ده هزار اردب بفقراء میداد و اوقاف کثیری فرار داد
 و طریقی شیخین را اختیار نمود و از برای مردم خیمه نصب نمود و فتح نمود
 انطاکیه و غیر اس و قصب و حصن الاکراد و حصن عکا و فرین و صافینا و
 مرغیه و امر کرد طرفی را و کفایت میکند هافلی را که به شری نمود و در سنه
 ششصد و هشتاد لشکر از شری نامه رفتند در مدت سلطان ملک
 منصور و خارج شد از برای و صف عظیم بین مسلمان و مشرک شد نصره داد
 مسلمان را و منفرف شدند شری باشد نفرفی و بسپا شد کشته شد و اسپر
 او که عدد آنها هشتاد هزار و سلطان رفت بسو دمشق اسپر را برود
 سنه هشتاد و چهار ملک منصور رفت بسو حصن مرف و این غایب
 بلندی و محکم بود احد از ملوک نمی توانست خود را بان قلعه برساند
 و سوراخ نمودند دیوار قلعه را و اهل قلعه امان آوردند پس قلعه را
 تسلیم کردند و رفتند بسو حصن الکراد و از آنجا رفتند بسو بحیر
 و رفتند بسو قلعه صهون و در آنجا نصب منجیق کردند و وضی گرفتند
 و قلعه را تسلیم نمودند و رفتند بسو لاذقیه در آنجا برجی بود در آنجا محیط
 بود محاصره کردند برج را و تسلیم کردند و امان آوردند و رفتند بسو مصر لشکر را
 بسو نوبه غنیمت آوردند و رفتند بسو طرابلس شام و او در دست فرنگ بود
 نصب منجیق کردند و فثال شد بدی در آنجا کردند بعضی از اهل بلد فرار
 کردند بسو دریا و غالب آنها کشته شدند و اسپر شدند غنیمت عظیم مسلمان
 آوردند و طرابلس جزیره بود کینه در آنجا بود فرنگی ها همه رفتند در آنجا عسکر
 اسلامیه مغرب آنها رفتند جمع مرگها آنها را کشتند و زنها را آنها را اسپر کردند
 پس شوالی شدند فرنگی بر طرابلس و شام در سنه پنجاه سه مدت ملک
 آنها در طرابلس هشتاد و پنج سال بود پس ملک منصور وفات نمود در سنه
 هشتاد و نه بعد از او ولد او ملک اشرف سلطان شد فتح عکا

در سنه نود سلطان صلاح الدین عسکر زیاده فرستاد با منجیق و
استبأ محاصره از فتح عساکر و قتال آنها شد بد کرد بد و در راههای شهر
مسدود نگردید بودند الی روز هفدهم جمادی الاخر هجوم کردند مسلمین
و فرار کردند فرنگی ها و کشتند مسلمین ما بقی را نهمت بسپا اوری ند از
بجایب است که فرنگیها اخذ کردند عساکر اظهر روز جمعه از سلطان
صلاح الدین هفدهم جمادی الاخر ناصدوسی سال در ملک فرنگ
بود نام مسلمین در این سال فتح نمودند زمانیکه فتح عساکر شد
پس فرنگی ها نرسیدند پس خالی کردند صیدا و بیروت را تسلیم مسلمین
کردند و متفق شدند از سعادت از برای این سلطان بر اے سلاطین
دیگر کنند که تصرف نمود بلاد عظیمه را بغیر قتال و بدون رحمت پیرین
فتحها کامل کرد بد در جمیع بلاد ساحلیه که کسی طمع نداشت و فصدند
پس رفت از دست فرنگی شام و سواهل پس در پای مصر به کردند مشق
و غیر دمشق را مالک شدند پس بلاد ے را که شتر خراب نمود آنها را
سلطان صلاح الدین تعمیر کردند

ذکر فتح قلعه روم

قلعه ے بودی طرف فرات بسپا عسکر بود سلطان صلاح الدین بانکر
زیاد رفت در آن قلعه نصب مجانبی کرد بسپا ضیق گرفت و غلبه کرد و
تصرف نمود و کشت اهلس را و زنها را اسپر کرد و جماعتی را محاصره کرد
و امان خواستند اهل قلعه و آنها را امان داد و آنها اسپر کردند و از
انجا رفتند بد مشق و در سنه نود و نه سلطان صلاح الدین کشت
فائل بعض مملوک پیدر شرا مسلط شد بر او برادر او ملک ناصر عسکر
را از مصر مهربان نمود بر اے شام رفتند بسوی بلاد سپس نهمت آوردند
و بر کشتند طرف حصص رفتند محاصره کرد انجا را ضیق گرفت بر آنها
و در انجا رمنی بود ند فلیل بود آب ایشان بعضی از نشانی مردند پس
پیرون آمدند اهل حصص هزار و دو بیست از زنها و پچه پس ملاقات

عساکر نمودند و نهمت کردند عساکر از آنها و ضیق گرفتند بر آنها پس زمین بر
انها ننگ شد پس از آنها مسلمین نهمت زیاد آوردند و تسلیم کردند بلاد ے
در اطراف آنها بود جنوب و غیر همچون و مثل حمدون را تسلیم کردند در سنه نود و نه
پس نزدیک شد شتر حلب با جماعت کثیر مسلمین بسوا آنها رفتند در مجمع ے
مفائله شدند بد کردند و مسلمین مشرف شدند شتر در عقب مسلمین بودند و نهمت
بپار بجز ند و گرفتند شتر اهل دمشق را محاصره کردند و انش زدند و رقلعه را
پس عسکر مصر سلطان بر آنها تاقفه داد و نهمت بد کرد عدد آنها را نوشتند
بشام که با ما موافقت بنماید پس خبر رسید به شتر و نرسیدند لشکر شتر شیا
را خالی نمودند و قبضه شتر بر شام بود ارمی هامستول شدند بر بلاد هائبر
مسلمین فتح کرده بودند و مستول شدند بر قلعه هائبر که در جنوب ے نهر
چچون بود در سنه هفصد و فصد شام کردند شتر از فرات عبور کردند
و مسلمین هم آمدند طرف ایشان حلب را خالی گذاشتند و اقامه کردند شتر به
بلاد سیهن پس قتل و غارت میکردند و از مصر عسکر آمد بسوا ایشان و متفق
شدند در این مرتبه اطراف بلاد و باران شدید مپامد ببابان بسپا کل بود
حتی بر راه رفتی و آمدن صععب بود عسکر اسلامیه عاجز شدند رفتند بسوا
دپار مصر ے اما شرفوت سه ماه در بلای حلب اقامه کردند مسلمین بعد از
سه ماه بلطف خلائش را منصرف کردند و از فرات گذشتند و برگشتند بسوا
بلای خوی شان خیر مد بمصر که شتر بسوا شام رفتند و غالب انبیا شام
و مصر اموال خود را انفاق نمودند بر اے خرج مفائله و عسکر اسلامیه آمدند
از برای فئال ارمی ها زراعت آنها سوزانیدند در بلاد سپس نهمت
بسپا آوردند پس اراده بحر روم کردند و در انجا فرنگیها اجتماع کرده بودند
و بنا نموده بودند بسپا عسکر قطع طریق مسلمین نمودند و مسلمین با اینها مفائله
شد بد کردند خداوند ایشان را نصر داد و کشتند و اسپر نمودند جمیع
اهلس را و در سنه هفتاد و ی و شتر از فرات عبور کردند و رفتند بسوا
شام نای هزار نفر بودند و عسکر اسلامیه مجتمع بودند و در هفتم شعبان

با هم ملاقات کردند مفاصله کردند خلاصه را در مسلمانان را و منفر
 شدند شتر و غنیمت آنها عسکر اسلامیه رفتند حمله بر آنها کردند تمام
 آنها را کشتند و داخل شدن شتر شام را و صرف کردند عظیم
 برای مسلمانان با جمع عظیم شتر رفتند بسوی حماه در بلیت
 و هفتم شعبان و عسکر اسلامیه بسپا از دمشق و مصر آمدند سلطان تا
 با جمعی از عسکر اسلامیه منفق شدند در دوم رمضان قتل شدند پس شد
 بسیاری از مسلمانان کشته شدند و از شتر جماعت کثیری کشته شدند
 و منفر کردند پدند و شب شد شتر رفتند بر بالای کوه آتش روشن کردند
 مسلمانان اطراف آنها را محاصره کردند و شتر کوزه مسلمانان را دیدند از کوه
 پائینی آمدند ابتدا بسوی فرار کردن کردند و مسلمانان در عقب
 آنها رفتند و در پین راه کل زیاد بود و شتر بسپا در میان کل هلاک شدند
 و بعضی از آنها را مسلمانان اسیر کردند و بعضی را کشتند تا رسیدند شتر
 بسوی فرات در منتهای زیادی آب بود و بسیار در عبور هلاک
 شدند رفتند بسوی بغداد اکثری در طرف فرات از گرسنگی مردند جماعت
 جماعت کثیر بر اعراب اسیر کردند و این در بلاد حمص بود سنه ششصد
 نود و نود و سه هفتاد و سه عسکر مصر خارج شدند داخل بلاد سپس
 شدند محاصره کردند تل حمدون و فتح کردند و بامان آمدند اهل تل و
 گرفتند از ارضی ها و آنها را بر طرف نمودند

فتن عسکر اسلامیه بسوی بلای سپس

و بود از گرسنگی ملک ارمن و ارمن قومی که داخل دین نصرانیه هستند
 و ظن ایشان از مینتیه مالک شدند مسلمانان بلاد آنها را بر اینها جزیه
 فرار دادند خلاصه از آنها گرفتند و ارضها را از آنها رفتند بسوی سپس
 جزیه میدادند مسلمانان را و زمانیکه شتر ظاهر شد اینها اطاعت شتر
 نمودند بسوی شام رفتند پس مالک مصر با ارضی ها جنگ نمودند

و تغییر دادند بلاد ایشان را در سنه هفتاد و پنج عسکر از حلب رفت بلاد
 پس هم عسکر ناصب اعقل بود قلیل اند بی بود مشغول شرب و خمر بود از دشمن
 خبرند آشت صاحب سپس جمع کرد و فرنگها و ارضها را با آنها وصل شد
 پس رسیدند بر حلب و از برای حلیتین قدرتی نبود و بر کشتن از طرف
 و شتر و ارضها را ملاقات کردند کشتند و اسیر کردند از آنها جماعتی از شتر و ارضها
 رفتند بکوه و جماعتی رفتند پیاده و بریان بسوی حلب و این سال عسکر دمشق بسوی
 کوه ظمین رفتند و عاصی شدند ارد و لک و از دین بر کشتند عسکر مسلمانان
 آنها را احاطه نمود آنها پای پیاده در بالای کوه رفتند کشتند مسلمانان کفار
 را و آن کوه را از آنها پاک نمودند و این کوه بسپا بلند بود و طرفی بعد
 از این بی خوف و امن شد و آنها را که از دین بر کشته بودند مسلمانان را
 سرفتن نمودند بیع مکررند بکفار در سنه هفصد و هشت و نیکها ما
 شد شهر رودس را و از روم گرفتند حافظ ابن حجر تاریخ مصر فتح
 رودس در خلافت معاویه و مسلمانان در آنجا ماندند پس پدید آنها را
 امر کرد از آنجا بر روند پس جزیه از آنها گرفت و مالک شد او را و روم بعد
 از آن گرفت فرنگی را ایشان و در سنه هفصد و دو و نوزده شتر با جماعتی از شتر
 رفتند نزدیک حلب و اهل حلب هم مهتبا شدند از برای دفع آنها و
 نزدیک شدند شتر بلاد سپس را تا رسیدند بسوی فرات نازل
 شدند رجه محاصره کردند آنها را منجینی بر آنها گذاشتند و قلعه را
 خواستند سوراخ کنند اهل رجه محکم مفاصله کردند با ایشان آشتی
 مسلمانان هم از هر طرفی مهتبا عسکر نمودند و رسید بعسکر شتر جموع و
 کوانه از روفه بر اینها مشکل بود شنیدند لشکر اسلامیه مهتبا از برای قتل
 پس فرار نمودند سی منزل بعقب رفتند و آلات منجینی و آلات حرب
 محاصره را گذاشتند اهل رجه آنها را اخذ نمودند خلد و نند کفایت
 مؤمنین کرد فتح ملطبه و او در دست ارضی بود

سنة هفصد و پانزده فتح ملطبه شد و این ملک روم بود اشجلا و انهل
 بسکاداشت و در اطراف او کوه بود و از ده هزار کارخانه لباس پشمی
 و در آنها جامعی از مسلمان بودند مخلوط بنصاری و نصاری را زن میدادند
 و پس لشکر مسلمان منقطع نشد از عدو و عبور از آنها نزد یک ملطبه
 بود و اتفاق افتاد اهل ملطبه بعضی از مسلمان را اسیر کردند و کشتند
 و سلطان ناصر الدین عسکر محکم فرستاد بدین مصر به رفتن بسوی
 دمشق و عسکر شام را جمع کردند و عسکر حما و حلب ناما رفتند بالشکر استلا
 بسوی ملطبه در بیست و دوم محرم و محاصر کردند آنها را و آنها امان
 خواستند باینها امان دادند و مسلمان هجوم کردند بر شهر کسی نتوانست
 آنها را نهدی نماید و غارت کردند هر چه در او بود از اموال مسلمان و
 نصای و هم چنین اسیر کردند اهلش را از مسلمان و نصاری و مسلمان
 گفتند ما مسلم هستیم و آنها را مرخص نمودند اما اموال آنها را با آنها ندادند
 پس بعد از این آتش زدند ببلد سول و یک روز و یک شب در آنجا بودند و
 نمود کردند ببلاد خودشان رسول فرستادند بسوی بلاد سبیس در
 جیحون و زیاد نمودند قطعه را و زیاد شد قطعه تا آنکه رسید بچهار
 درهم رفتن بر سبیس و بلای سبیس در سینه
 هفصد و بیست سلطان ناصر مهیا نمود عسکر برای بلاد سبیس از شام
 و مصر لشکر بیرون رفت و داخل بلاد سبیس شدند و چنگ کردند در آنجا
 نهمت بسکا آوردند بلد را و زراعت بلد را همه خراب کردند و برکشند
 بسوی بلاد خود ساملین فتح ایامس از بلای سبیس
 لشکر رفت با پاس و محاصر کردند او را و مالک شدند او را و در آنجا
 مخفی گداشتند مخفی عظیم نازد یک قلعه شدند از آنها فرار کردند
 و قلعه را آتش زدند و مسلمان نصرف کردند قلعه را و منهدم نمودند

او را و در سینه بیست و هفتم وارد دمشق شدند صد و چهل سپه آوردند
 از ارمی و مبلغی از برای آنها تعیین کردند از آنجا بکبرند پس شصدهزار
 درهم شد و اسیرها را مرخص رفتن عسکر حلب بر بلاد سبیس
 رفتند عسکر حلب بر بلاد سبیس و خراب کردند بلد را و آتش زدند در
 عائراد و بیست و چهل نفر اسیر آوردند و از مسلمان بکفر معذوم شد و
 عسکری هزار نفر بودند پیراها را پاس زمانیکه دانستند از مسلمان
 و آنجا رو غور هم حبس نمودند آنها را در کاروان سرای و آتش زدند و
 قلیله از آنها تاجات یافتند و کار را در هزار نفر از آنجا بر غاده نمودند
 یوم عید فطرس عسکر مصر و شام به جنگ بلاد ارمی رفتند سه روز
 محاصر نمودند رسول فرستادند از آنها انماض کنند و اینها
 تسلیم بلد نمایند و این بلد عظیم بود تسلیم نمودند و عسکر اسلامیه در آنجا نایب
 گذاشتند و از آنها مثل جسد بودند که روح نداشتند در سینه چهل و یک مرتبه
 سلطان ناصر ولدش بجای نشست و در سینه چهل و چهار نفر کمان
 بلای سبیس را غارت نمودند و شفاء دادند قلب مسلمان را از ارمی و
 بعد مالک شدند قلعه کابانرا و این قلعه محکم بود و مرغان آنها را کشتند
 و صاحب سبیس فصد کرد که بلد را بیکد و کشتند از اینها خلفه را و باقی
 فرار نمودند واقعه اسکندریه سینه هفصد و شصت
 اهل فرس از نر این جزیه میدادند بر صاحب مصر و آن بلاد را فتح کرده بود
 معاویه هر وقت جزیه نمیدادند بر آنها ضیق میکردند از آن جزیه نمیدادند
 سینه هفصد و هشتاد اهل فرس صلح نمودند و متجاوزین فرس و در
 یک روز و یک شب و شبی طرف طرابلس پیرا خلاص پیدا کردند بعض
 ایام در اسکندریه خیانت نمایند حاجب را خبر دادند و منظر فرصت
 بودند تا و شبیکه فرصت پیدا کنند و نفر پیدا کردند از صاحب فرنگها تا
 آنکه هفت مرکب از لشکر داخل شد رسیدند و رکنار دریا و از بلد بیرون

آمدند از برای گریش و فتنه لشکر رای بدند بر گشتند بسوی شهر
 و در راه شهر را محکم بستند وی را بالای سور رفتند تا لشکر رسیدند
 نوز یک باب شهر وی را تیر و آتش زدند پس مضطرب شدند اهل
 شهر بالای هم بگریختند و فرار کردند بسوی بیابانها متحیر و خوفناک
 بویند تا آنکه رسیدند بیجا یعنی از اعراب و انهارا غارت کردند و هم چنین
 شهر هم تمام اموال آنها را غارت کردند و تمام اموال را بچینند و رهنه
 گشته و زنها و بچهها را اسیر کردند و خبر رسید بسوی کافل الدوله امیر بیها و
 سلطان صغیر بوی پیغامد اخلاهی واث او میگرد با استقبال عسکر آمد با
 ابن عوام نایب اسکندریه از حج برگشته بود بسیار از عسکران او بوی در
 راه خبر یافته رسید که عدو قلع و قمع شد و این مضمون را بر اسکندریه نا
 ی بد آنچه بد پس امر کرد انجار اعراب گریند و بسپا غضب نمود بر
 اهل فیرس و امر گری که جنگ کند با اهل فیرس و جمیع لشکر و لشکر هم طلبید
 و بیلا اوریند الاث محاصر پس با تمام این الاث محاصر غالب نشد
 غرض خویش مگری رسته هشتصد و بیست و نه انقضاض
 ی ولت ارمی رسته هفتصد و هفتاد و هفتای ی ولت ملک اشرف
 لشکر بر امهتاکویند از برای بلای سپس رئیس عسکر نایب حلب بود و
 ماه محاصر کرد و منجینی بر آنها نصب نمود و ترک آنها را طلبید بسپا ضیق
 گرد بر آنها و آنها امان آوردند این خلد و ن گفت مسافرت گری نایب
 حلب بسوی بلاد ارمینها و فتح کرد بلای ارمینها را و مسلط شد بر آنها و رفت
 و رسید با هلس و ولد خود شریف ارنای را و مسلط شد بر سلطان
 ملک ارمینها را طرف کرد و نایب فرار دای سپس بعضو بشاه رود
 سنه هفتصد و هشت و نیکها نازل شدند طرابلس سلطان هم چند
 مرکب از برای دفع آنها عسکر فرستاد و آنها را منقری کرد و عود نمودند
 و طمع کردند فرنگها و رجوع کردند بر عسکر و منقری کردند آنها را و باقی

فرار کردند و در سنه هشتاد و پنج فرنگها نازل شدند بیرون بایست
 مرکب و مسلمان نایب شام را مهتاکویند که چهار تا مید و حایل شدند بدین
 دریا و فرنگها و اینها را منقری کردند و شادتره مرکب از آنها غنیمت برخند
 پس لشکر طلبیدند مسلمان در سنه هشتاد و هفت از جهت جنگ نیکها
 در حجر و مر رسیدند بسوی مباط و بر آنها ضیق گرفتند و اسیر کردند
 هر که در او بود و آنچه عظیمه در سنه هفتصد و نود و پن مسلمان و متصرف
 برای مسلمان بود ظاهر شد ظهور لشک بد بار هندی به و خراسان و این اثر شد
 بلاها قسما نمود بر زمین و زلزله آنها همه خراب کرد پس رفتند ظهور بسوی
 شام چنانچه بعد از این ذکر خواهیم نمود و در سنه پنجاه مسجد
 الحرام ایش گرفت نجم گفت حادث شده اهل معرفت احادیثه بزرگی بواسطه
 ظهور لشک در بلاد شام و غیره از چن خون مسلمان و اسیری زنها و
 غارت اموال و سوختن اخانها و این مدت سلطنته ملک ناصر بود
 ان ایش مسجد الحرام در طرف غری بود و متصل شد بسف و بعضی
 از سوافم آله از طرف شام بود و این سفها از چوب بود و بعد تعمیر
 جدید شد و فاری شدند از تعمیر رسته هشتصد و چهار و والی مکه
 الشریف حسن ابن عجلان ذکر ظهور ظهور لشک در ساسا
 هفتصد و هفتاد و سه ظهور نمود ظهور و ان رافضی بود ملوک شریف
 املاک را تقسیم نمود و میان خود شان که ورثی حاصل شد و بسبب ضعف
 ایشان گردید و این ظهور مرد قوی بود دزدی میکردند از شدت
 فقر پس سلطان حسین او را دستگیری نمود و امر کرد او را در زندان
 پس امیر غیاث الدین ابن سلطان شفاعت نمود تا قبول شفاعت کرد
 و از اصحاب غیاث الدین گردید و خواهر شرافات الدین تزویج او
 نمود تا و فتنه شان او زیاد کرد بد پس زوجه خود را مقبول نمود و
 طغیان بر غیاث الدین کرد و لشکر را تحت تصرف خود فرار داد و این

مثل ستم نزد مردم پس بهم جانی که میسر شد خراب میکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نوشته شده است بر نفس هر خستی ز دنیا خارج نشود تا آنکه کسی با او احسان کند کفران نعمت او کند غیبات الدین اری فرستاد گفت مگر نوشای ما نبوی و احسان بنویس کرد هم در پناه نعمت ما نبودی آباهن نور انرا بخانندای مسک حفوظا ملنفت میشود و اینها خراب گوش نداد پس لشکر مهیا نمود از برای جنگ غیبات الدین و او را در سنگر نمود باونان و اب ندای نا آنکه از شنیدن و کمر سنگی مرد رفت بسوی سجستان تمام اهلس را کشت و جمیع مالیک عجم انصرف نمود و از بانی مانده های عمالقه بود کردن او بزرگ بود سرخ و سفید بود و تنک بود چشمش بمنزل آتش بود قبیح منظر بود پس سلاطین اطراف مثل عمید ذلیل نزد او بود بیک از سلاطین راه رفت مطالبید از نرس بلرزه میامد پس ملوک سلجوقیه داخل اطراف او شدند مالک اصفهان و عراقی عجم و فارس و کرمان را در ملوک آنها راهه کشت و زینهای آنها راهه امیر کرد پس جمع کردند عسکر بر او بنمور هم خطبه میگرد و منقری کرد عسکر را و غفله داخل جله شد و مرور کرد بنهر خله و نجف آمد در پایزدهم از شهر شوال داخل جله شد و کشتی حاضر بود پس با عسکر بخشد در شط و عبور کردند رفتند بسوی بغداد و امیر انجا را کشتند و جبهه را نایب گذاشتند و حاضر شد سلطان احمد بسوی خراسان دادند او را اخذ بلاد عجم کرده است و او نوشت بنایب جبهه که بکش اول و خیم شد سلطان احمد ملک ظاهر که آمد است ناصر و ملک ناصر و عده کرد او را بنصره در شهر ربیع الاول پس مرضی عارض شد او را ناخبر افتاد از وصول و سلطان احمد نایبی در بغداد گذاشت و خبر رسید که بنمور محاصره کرده است بغداد را در روز عید قربان و قتل بسیاری نمود و امر کرد لشکرش را که هر کس دو راهس از ادم بیاورد بعضی از عسکر میباشند سر اطفال و زینها را جدا میگردند حاضر نموند و بعد عسکر بر افرستادند بسوی تکریت چهل روز محاصره کردند بیلد را و کشتند از آنها و خراب کردند

بیلد را و منقری شد عسکر در پار بکرو مالک شدند او را و خبر رسید بسوی ملک ظاهر لشکر مهیا نمود برای شام و با او سلطان احمد او پس بود و در راه بنمور مشغول حصا نمودن ما در بین را چند ما انجاء مانند و مالک شد او را و رفت بسوی بلاد روم مرور کرد بقاعه الکراد و عسکر او را غارت کردند و در این مدت لشکر مهیا نمود سلطان برفوفی و فرستاد بسوی بغداد با سلطان احمد مالک شدند بغداد را سکه زدند با اسم سلطان برفوفی و سلطان برفوفی در شام بود منظر فنال بنمور بود و رسید خوبه بنمور جرعت نمود افلا م بر فانی نماید رجوع بر خراسان کرد و داخل شد در پار شامیه را مگر بعد از مردن سلطان برفوفی ذکر کتایب بنمور بسوی سلطان برفوفی نوشته بود بعد از بسم الله اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهاده انت تحکم بین عبادک فيما کافونیه بخلقون بلائید ما در میان لشکر خدا ملیا شمل از غضب خدا خلق شد هم هر کس را خلد غضب کند ما بر او مسلط هستیم و نرجم بر چشم کربان نمیکند در دل ما بگذرد صحر نیست و ای بر کسبکه اطاعت ما را نکنند ما بلاد را خراب میکنیم و او را در بنمور میکنیم ایهای ما شد رو و شمشیر ما صاعقه و نیزه ما شامه شکافنده دل ما بمنزل کوه عده ما بمنزل یک بیابان و ملک ما حکم هم شامه راحت کسبکه با ما سالم است و اینجا نلسبکه جنگ کند پشیمان است اگر قبول کرد بد امر ما را از برای شما هر چه هست از برای ما باشد و هر چه از برای ما هست از برای شما باشد اگر مخالفت کرد بد ملامت نکنید کبر امکر خود نازن اریس فلعه ها حکم منع ما نمیکند و لشکر زد ما نمیکند دعای شماها را احدی گوش نمیکند شما مال حرام خورد بد نماز را ضایع کرد بد مرتکب گناه شدید منظور مدلت و خواری باشد ابو بجزون مدلب لهون بما کنتم تسکون فی الارض بغير الحق و بما کنتم بفسقون شما مکتوبید که ماها کافر هستیم ثابت شده است در نزد

ما شام افسر هستند خدا مسلط کرده است ما را بر شما عزیز شمارد نزد ما
 ذلیل و کثیر شمارد نزد ما ذلیل واضح کفر جواب از رود بدید قبل از آنکه پیردها
 برداشته شود و آن شراب افروخته شود با عظم بلا مثلاً شود و منادی
 فاشا را ندا کند هل تحسن منهم من احد او تمنع لهم ركزا سلطان بود
 و فیکه شنید این حرف را و این کلمات را غضب شدیدی نمود و امر کرد بکاتب
 خود جواب را بنویسد که تو نوشتی ما از غضب خدا خلق شدیم بر آن حد
 نمیکم این از صفات شیطان است قل یا ایها الکافرون لا اعبدوا معبودان
 در تمام کتابها شمار العن کردند و در این نامه انبیا شام و صف بفتح کردند ما
 علم بیا که شما کافر هستید الا لعنة الله علی الکافرن ما مؤمنین هستیم
 در اینست مشک در حل ما نیست قرآن بر نبی ما نازل شده است خدا
 رحیم و مایب باشد همیشه انزل ز برای شما افروخته است ای السما انظر
 بسا عجیب است موش کوبیده را میسازد لگ لگ شیری را پس سوارهای ما
 مثل برف میباشند و نیزه های ما مثل مرک میباشد شمشیرهای ما بسا
 نبرد مشرق و مغرب ما معروف و مشهور میباشد اگر کشته شام را بعد از طلب
 اگر کشید شام را پس منزل مادر بهشت میباشد و لا تحسبن الذین قتلو
 فی سبیل الله امواتا بل حیاء عند ربهم یرزقون و کفیند عدد ما مثل ریگ
 بیابان است قصب خوف از کوفتند در خطب و جوب هر چه باشد
 بسا یلذزه اثن کفایت او میکند کم من فة قلبه غلبت فة لثرة یاذن الله
 والله مع الصابین فرار از عیوب است ماها مطمئن میباشد اگر کشته
 شد هم شهید میباشد و اگر ماند هم صعب میباشد الامان حرب الله هم الغالب
 پس دور بشوید ز ما پس نوشته بودید اگر اطاعت ما نکردید پرخا برد
 مینمود لقت جثم شیا عدا نکاد السموات یفطرن منه و نلتق الارض
 نخر الجبال و هدا پس نهور و فیکه این کلمات باور رسید غضب شدیدی
 کرد و در لش خوف حاصل کردید و سلطان بر فوق بعد از زمان ذلیل
 هلاک شد خبر رسید بنهور انعام زیادی بر بخورداد و لد سلطان بر قوف
 بجای پدرش نشست پس نهور لشکر مهیا نمود از برای شام و سلطا

سلجوق اطاعت او نمود از جهت ترس سلطان بایزید و اینها فتح بلاد شام
 کردند از بلاد آنها بود یا بکر پس مملکت آنها وسیع شد الحی نطالک و ادب
 و سپه اس و بلادها منعده منکره غیر از آنها دولت بسا عظیم گشت
 و فیکه شمرستولی شد بر این ممالیک هم مسئولی شد و قسمت کردند
 عمال شمر این ممالیک را فرمان نهور و این زمان سلطان بایزید بود و در این
 ایام بسا ضعف بر آنها عارض شد سلطان بایزید آنها را تصرف نمود
 و این سبب شد که نهور لشکری مهیا نمود برای قتل سلطان بایزید
 مهیا شدند نهور برای شام پس عسکر زیادی جمع کردند
 هشتصد هزار رسید بر سپه اس او را از عامل سلطان بایزید اخذ نمود
 و عامل بایزید را زنده دفن نمودند سه هزار جماعت ان مسلمین در اینجا
 بود و آن بلد را آتش زد و خراب کرد و رفت بسوی بایزید و اینجا خراب
 کرد و آتش زد و رفت بسوی بهمنی و اینجا محاصره کرد منجیق گذاشت
 و با آنها مصالحه کرد رفت بسوی حلب عسکر زیادی در اینجا بودند امیر
 حلب نایب سلطان بود دید مردم مختلف الرأی هستند و امر کرد
 بلد را خالی کند پس طاعت امر او نکردند و خیمه زدند در خارج بلد
 رسول نهور را در اینجا قتل نمودند پس نهور لشکر را بر آنها مسلط
 نمود و اینها فرار کردند بطرف بلد و خلق بسای علی را آنها مرد و دشمن
 بسا از آنها اسپه میگردند و میکشند و در غضب آنها میفرقند و مسلمین
 در مساجد جمع شدند آنها را میکشند اسپه میگردند و بار سیمان
 میسند و اسراف در قتل میکردند نامدّت سه روز و مشغول خراب
 کردن قلعه بودند و اهل بلد طلب امان کردند و خلع اصلحه آنها
 کردند و امان دادند هر دو نفر بر با یک قیدی قید می نمودند و
 اذن غایت داد مردم با ما آمدند و تیمور خود شد در بالای قلعه
 رفت نایب را در اینجا ماندند و امر کرد لشکر شام مشغول قتل و غارت

بلاد اطراف و قطع اشجارها و خرابی خانههای آنها و امر کرد که سرهای مرده
 را که قطع نموده بودند جمع کنند پس نه روز بعد از این امان داد
 علیا بلد را حاضر نمود و گفت بیک میوی از امرای که نعمان الدین از
 علیا سمرقند بود که از شما سئوال میکند که از علیا سمرقند سئوال
 کردم پس علم و افضل شما جواب بدهد این سخنه پس او سئوال میکرد
 از علیا ناانها عاجز مانند از جواب و این سبب قتل آنها شود و نیور گفت
 از لشکر ما کشته شده اند و از شما هر کشته شده اند کلامیک از آنها شهید است
 و کلام ظالم این سخنه گفت امر ایچ آمد خدمت حضرت رسول مثل
 این سئوال نمود حضرت فرمودی جواب کیسکه جنگ کند و قصد او
 فریبه الی الله باشد و شهید است و نیور گفت بل چنین است و نیور گفت
 من نصف آدمی میباشد و بلاد کثیر را مالک شدم این سخنه در جوابی گفت
 از جهت شکر این نعمت عفو از این امة بکن و نیور آنها را امان داد و
 گفت در حق علی و معاویه چه میگوئید فاضلی جواب داد هر دو آنها مجاهد
 بودند نیور گفت معاویه ظالم بود شما من باعث بربد میکند پس این سخنه
 گفت ای میر فاضلی کتاب خواند است و تفهیم است نیور باین سخنه
 گفت که چه فدی از عمرت گذاشته است و همچنین نیور بفاضلی گفت که چه
 فدی از عمرت گذاشته است و آنها گفتند که هفتاد و پنج سال و از روز
 گذشت در روز دوم هر چه اموال و امانعه داشتند همه را از اهل بلاد خند
 نمودند و آنها را حبس نمود بفرید نیچ و نه روز حاضر نمود و ظروف شراب را
 هم حاضر نمودند امرای مشغول خدمت کردن بودند پس طلبید این
 سخنه را پس گفت در حق علی و معاویه چه میگوئد و این سخنه گفت
 حق با علی میباشد نیور گفت بگو معاویه ظالم میباشد و امر اثر امر کرد
 که باین سخنه احسان کنید و این سخنه نرسید که نیور خطبه کرده باشد
 و در یوم ثانی علیا حلب را طلبید و آنها را حاضر نمود پس علیا رسیدند

و او قسم خورد که احدی از آنها را نکشد و او را آمد از علیا عذرخواست
 گفت سلطان امر کرده است که سر کشته ها را جدا کنید بعد از آن
 نیور قصد دمشق نماید و با او بود منوکل علی الله خلیفه عباسی پس
 دو روز در اینجا توقف نمودند و آنجا رفتند دخول نیور
 دمشق را و عسکر نیور آمدند بیست و دمشق رفتند بر بالای
 کوهی هزار سوار پس عسکر ملک ناصر کبیر از صد سوار بودند با آنها
 مفاصله کردند و لشکر نیور را منصرف کردند پس برگشتند بسوی عسکر
 ملک ناصر پس نیور امر کرد بعسکرش انشب را انشب زیاد روشن کرد
 و سلطان ملک ناصر فهمید که لشکر زیاد شده است در روی زمین
 و نیور و نفر از اسپرها را گرفت و انداخت در میان انشب و کوا از آنها
 را مرخص نمود خبر سلطان ملک ناصر آمدند خوف در گذشت حاصل
 کرد بدو در همان شب فرار کردند و عسکر منصرف گردیدند و اهل دمشق
 این قضیه را خبر داشتند اهل دمشق بعد از آن خبر شدند و رای آنها
 فرار گرفت که جنگ کنند و مفاصله کردند اهل بلد با نیور غنیمت بجای آوردند
 و هزار نفر از لشکر نیور کشتند و نیور رسول فرستاد بسوی اهل دمشق که
 صلح نمایند فاضلی بن مفلح را فرستادند برای صلح و نیور با فاضلی خودی کرد
 گفت عفو کردم اهل بلد را تا آنکه صدقه باشد برای اطفال ما و طلبه نیور
 نیور از آنها بعضی اموال را ناپید قلعه قبول نمیکردند نیور گفت بلد را انشب
 منورم پس نیور امر کرد هزار تومان بدهند و بعد نیور ما بین مسجد
 جامعه و قلعه را انشب زدند و بیجا جمع کرد اموال را اهل بلد و جمیع اصلحه
 آنها را اخذ نمود پس اموال بسیار را تا نیا طلب نمودند از اهل بلد و
 آنها را با انواع عذاب عذاب کردند و در نزد آنها باز نهانها نمیدانند تا
 نوزده روز پس اطفال را و زنهای را اسپر کرد نیور و در سیم شعبان نیور
 رفت بسوی حلب و در هفدهم شعبان رسید بشرح حلب امر کرد اهل بلد

که خراب کنند قلعه را کشت بسیار از مردم این شهنه گفت بلد را از
 نزد و بعد از سه روز نهور از آنجا خروج کردند و از ترس و خوف
 در آنجا منزل نگزیدند و در سه هشتاد و چهار رفت نهور بسو قنار
 سلطان با پزید جماعتی از ملوک طوائف رفتند بسوی بلاد روم در نزد نهور
 شکایت کردند از سلطان با پزید لایس نهور بیاد روم رفت فرستاد که
 صلح نمایند نهور با سلطان با پزید و سلطان با پزید نوشت من دوست
 ندارم قتال با تو را پس قناعت کن در ملک خودت ببر و پزید گفت
 من را بر سر سزای این حرفهای من خون مرد مرل ریختی و سلطان نهور
 جواب داد دفتر همین کلمه سلطان با پزید و ما ند در فسطاط نبطیه و نوحه کرد سلطان
 با پزید قنار نهور را و نهور لشکر خود شرا و عد انعام میداد و مغانه شده بود
 کردند سلطان با پزید بالشکر نهور از ظهر تا عصر و منقری شدند عسکر نهور
 و از آنجا ز یاد گشته شد پس سلطان با پزید رفت بسو نهر نهر از آنجا
 هلاک شد بعد سلطان محمد ابن با پزید رفت بسوی املاک خود
 در سه هشتصد و بیست و پنج نهر و سلطان مصر مصالحه و دوستی
 واقع شد و در سه هشتصد و شش سلطان محمد رفت بسوی حلب
 لباس درویشی و عسکر نهور ببلد رفت تصرف کرد بغداد را
 و فرانسوا امپری بغداد فرار کرد بسوی شاه سپل و راکر گشته و حلب
 کردند و در سه هشتصد و هفت نهور هلاک شد و او را سرفند بردند
 دفن کردند و بعد از او منقری شدند لشکر نهور تا و فتنه شاه اسماعیل آمد
 و تصرف بغداد کرد مهیا شدن لشکر برای فرس

پس فرس جزیره بود طرف دریای شام مضافه ایشان در روز راه بود و
 آنها معدن زغال بود و از آنجا معاونه تصرف نموده بود و از آنجا جزیره بیکت
 و روایت شده است و فتنه فرس را فتح کردند مسلمان مشغول تقسیم
 اسپرها شدند ابودردا اگر به مپگرد از او سوال کردند سبب کرده
 چلیست جواب داد مردم غیبت بمال دارند بر این محضر رضا خدا

جنگ نمیکند و بین فرس و دریای مصر پنج روز راه بود و بین جزیره و
 بکروز راه بود و ازای گفت که اهل فرس اول عهد و وفاء هستند با آنها
 بشرطی بکنند که قدرت نداشته باشند عمل کنند پس نوشتند بسو
 فقها که بیک از آنها بپست این سعد بود و سفیان عینیه و ابواسحق و
 محمد ابن حسن پس فرار شد که چهار هزار و هفتصد دینار بدهند
 بمسلمان و در سه پلست و شش و نیکها آمدند طرف مسلمان و
 نازل شدند جزیره ماغوص پس غارت کردند و آتش زدند مسلمان
 آنها را و عدد اسپرهای فرنگها ششصد بود و در سه هشتصد و
 پلست مسلمان رفتند بسو مباط زمانیکه آقا حرکت مسلمان و لشکر
 را دیدند بغیر قنار فرار کردند پس مسلمان رفتند طرف طرابلس
 اهل ماغوصه طلب امان کردند و لشکر مسلمان با آنها امان دادند و
 خداوند خوف در آن کفار انداخت سه نفر از مسلمان صد نفر از
 آنها را غلبه میکرد و صاحب فرس هزار سوار و سه هزار پیاده
 مهیا نمود جرعت بر قنار نمود پس مسلمان قصد محاصره کردند
 و آتش میزدند هر جا پزید که مرور میکردند پس رفتند بسو مکه آنکه
 آنجا را اسلحی میگویند در آنجا حمله کردند غنیمت بسیار
 اخذ کردند قلعه بزرگه در آنجا بود محاصره کردند غنیمت و اسیر بسیار آوردند
 و پنج هزار از فرنگها کشند و از مسلمان سه نفر کشته شد پس ملک شرف
 صد مریک مهیا نمود نوحه کردند بچنگ کفار پس قلعه محکم دیدند
 و باز در وان در بالای قلعه فتنه بر ج قلعه را تصرف کردند و اهل قلعه
 امان آوردند و عسکر اسلامیه با آنها امان دادند پس مغانه شدند و یک
 و کفار منقری شدند پس مسلمان آنها را شتم میکردند و شش هزار از فرنگها
 کشند ملک فرس را بردند بسوی مصر و کشتند هر سه باید پلست
 هزار دینار بدهی بسپا مسلمان خوشحال شدند و طمع فرنگها قطع شد

از بلاد مسلمان و از مدح سلطان بر سپاهین کفایت میکند بلاد کثیر
 از فرنگیها تصرف کرد و از جای خود حرکت نکرد جنگ رودس
 در سنه هشتصد و چهل سلطان مصر شانه کشتی لشکر
 فرستاد برای بلاد رودس و اهتمام زیاد داشت مقاتله عظیمی بین آنها
 شد صد نفر از مسلمان کشته شدند پانصد نفر زخمی شدند و اهل
 رودس قلعه را محکم گرفتند از برای قتال پس مسلمان فتح نمودند در
 تاریخ فرمانی لغت لشکر رفت بسوی رودس بسیار سپه آوردند و از
 صندوق طلا آوردند و از جواهر بافت بسیار بدست آوردند و قلعه
 را خراب کردند و در سنه شصت و شش سلطان ملک ظاهر فرستاد
 بطائفه از عسکر را بسوی قبرس و سالم برگزیدند فتنه زیاد عی و روض
 امرای ضعیف شدند دولت عثمانیه فوت پیدا کرد بلاد کثیر را فتح نمود
 ذکر فتحها و دولت عثمانیه علامه بخاری نقل کرده است

ان صاحب دو اثمان اصل اجداد آنها در مدینه منوره بودند خیر الله
 افتدی گفت جدا آنها عثمان بود و او ابن ارطغرل بن سلیمان شاه نزدیک
 بلخ آنها سلطان بودند زمان طلوع شرف صد بلاد روم نمودند پرامند
 بسوی دیر بجان جنگ کردند و غنیمت بسیار آوردند پس طرف فرات
 آمدند کشتی حاضر بود خود را در میان فرات انداختند که عبور کنند
 سلیمان شاه عرف شد سه پسر داشت رسید بکمانیکه انکار از ایشان
 میکنند دو پسر او رفتند بیلا در عجم بگمانند با کفار مجاهد میکرد بگ
 پسر ترا فرستاد بسوی صاحب سبواس منوی تعیین نماید برای ایشان
 و او تعیین نمود مابین جبلین پس ارطغرل با چهار صد نفر از افوام
 در آنجا فوطن کردند و در سنه شصت و هشتاد رفتند بسوی فوال
 شرف کردند غنیمت بسیار آوردند پس ارطغرل منزلت او زیاد
 کرد بد همیشه جنگ میکرد تا وفات نمود پسر او را که عثمان بن
 بجای او گذاشتند و مشارکت کردند با سلطان علاء الدین و دولت

عثمانیه در سنه شصت و نود نه سال بود و کثیری از بلادها را غنای
 فتح کردند و بسیاری از شهرها را بفرماندهم کردند و این اسباب محبت
 سلطان علاء الدین شد و اگر کسی مطالعه نماید تواریخ سلاطین
 را معلوم او میشود عظمت و شجاعت دولت عثمانیه و شهرهای
 بسیار بزرگ را فتح کردند سلاطین جبار همه مغلوب کردند و از هیبت
 آنها بلززه میامدند و اطاعت آنها میکردند و سلطان علاء الدین
 سن او زیاد کرد بد و مستمر میماند تا سنه هفصد و بعد فوت کرد املاک
 او در دست اولادش و پسر عموها پیش بود تا دولت آنها بعد از آن
 سال خراب گردید و سلطان عثمان سلطانی بود رغبت در خرد داشت
 مراعات مردمان بزرگ را نمیدود و رؤفیه مرد اموال هیچ ندانست
 از جهة زهدی که داشت این سلطان مبارک بود سلاطین زیاد از آنجا
 او ماندند ارکان اسلام را فتنه دادند حکایت شده است قبل از آنکه تسلط
 بشود بر مملکت سلطان عثمان مهمان شد بر یک مردی و رفت خوب
 فرزند او بچینه بر دیواری بجهت احترام انفران ناصح خوابید فایم ایشان
 ناصح این جهه ایمان و صحت اعتقاد او بود و یک شب خوابید
 همانجا که از منزل شیخ عارف بیرون آمد است و داخل آن خانه شد
 بگدخت عظمی را بجای پیرون آمد شاخهای و تمام روی زمین
 را گرفت و شیخ از مکاشفین بود گفت سلطنت تو بسیار عالی خواهد
 شد و مردم بنو و اولاد تو منافع میشوند پس دختر خود را تزویج نمود
 برای او و ولد عثمان و در سنه هفصد مشغول بقتال کفار شد در
 طرف از بنی صلیب زینق فرستاد بسوی ملک روم کشتی های زیاد
 برای او و لشکر فرستاد مسلمان گرفتند آنها را قتل و غارت کردند عثمان
 فلیپ سالم ماندند از آنها و در این بین علاء الدین سلجوقی وفات
 کرد عسکر او ملحق شدند با سلطان عثمان بسیاری از ملوک روم

انصافی کردند بر فئال سلطان عثمان سپهر لشکر پس مسلمانان
 با اینها فئال شدید کردند بسیار از آنها را کشند و غنیمت بسیار
 بدست آوردند و منول شدند بر قلعه گشل و بسیار از بلاد
 را غلبه نمودند و تقسیم بر اولاد خود نمودند بلاد را و در سنه هفصد
 فتح کردند قلعه کبوه و بلاد های پکریا و بعد فتح نمودند قلعه اونس بعد
 رفتند مدینه برو و صاحبان شدیدی نمودند و آنها را تصرف نمودند
 و در سنه بیست و پنج بلاد آباد شد و کثیر بلادها را تصرف نمودند و
 را فتح نمودند پس در سنه بیست و شش وفات نمود
 ذکر فتح بروسا ابن سلطان عثمان میالغه و محاصره کرد
 اهل بروسا را تا آنکه فتح کرد و آنجا را دارالاسلام قرار داد و مدینه
 و نیکه بنا نمود پنج از برای فخره نمود و این شهر بسیار بزرگ بود
 و چشمهای ب و مبهوه بسیار داشت
 فتح بلاد یونان
 لشکری مهیا نمود و هجوم ببلاد یونان کرد و فتح نمود بسیار بلاد را و
 سلطان مهربان بنمود با رعیت خودش و با زنهای بیگانه که مردها و اطفال
 آنها کشته شده بودند احسان بنمود و محبت میکرد تا رفت بسوی
 قسطنطنیه و در هفصد و سی سلطان او خان ابن عثمان فتح کرد
 قلعه های فیلسونرا و شهر ازینوب و این از شهرهای بسیار بزرگ بود
 و در سنه پنجاه و دو خود شرا امر کرده امیر سلیمان باشد از در برآه
 عبور کردند و رفتند بسوی روم و رسیدند بقلعه جمننا و آنجا قلعه
 محکم بود مسلط شدند بر آنها هجوم کردند بر قلعه و قلعه را تصرف کردند
 فئال اهل کلیبولی کفار بدیدند حسن امیر
 سلیمان را و عدالت او را پس مطیع او گردیدند و قند بجهه فئال
 کلیبولی و مغانله شد بدیدند و کلیبولی شهریه بود در کنار دریای بزرگ
 قسطنطنیه و تمام آنها را تصرف کردند کناستل آنها را خراب کردند

و در انجام مسجد بنا نمودند و در سنه هفصد و شصت امیر سلطان
 بشکارت از اسب فئاد و مرد امیر مراد غازی بن سلطان فتح مقد
 جور نمود و مغانله با کفار نمود و مرد سلطان او خان مدائن مملکت
 اوسوی و پنج سال بود و او بسیار جاهاد نمود مسجد جامع و مدرسه بنا نمود
 سلطان مراد ابن او ناچ مملکت گرفت پس مدینه انکوره را فتح نمود
 و جمعی از شتر و گاو جمع شدند و با او مغانله شدیدی نمودند و
 خلد و ندر تصرف داد سلطان مراد را و در آنسال لشکر مهیا نمود از جهت
 فتح اردنه مغانله شدید کردند با آنها پس کفار منزله شدند و
 سلطان آنها را فرار کرد مسلمانان داخل شهر شدند و این شهر از بلاد
 بسیار بزرگ بود سه هزار داشت پس از آنجا رجوع کردند بسوی
 بروسه و چند شهر دیگر را فتح کردند پس مسلط شدند بر کربلا بعد
 از آن مسلط شدند بر کوه تاهیه و در پای مرمر را عبور کردند و بلاد
 یونان تمام فتح کردند و تصرف کردند
 اخراج عسکر انگلستان
 خلیل یا شاپس گرفت پنج امیر را از آنها بکله غنیمت آوردند و جمع شد
 از آنها طائفه کثیری و امر کرد اسپهسالر بنعلم علم رحل بجهت نندازند و در
 سنه هفصد و هشتاد و سه پنج قلعه را سلطان خرید و خروج کرد سلطان
 مراد بسوی فئال رئیس کفار این لایق پس انصافی افتاد موضع کعبه آنجا
 را فصوص میگفتند طرف بلاد روم فئال شدیدی بین عسکرین شد
 شد تا داخل نصرت داد مسلمانان را رئیس کفار کشته شد پس بحال
 ذلت و خوار منصرف شدند کفار
 استنشر اسلطان
 مراد کفار و فیکله منصرف شدند امیری را از کفار با لشکر
 سوار و پیاده آمد و اظهار اطاعت نمود اسم او پلواش بود آمد که دست
 سلطان را بیوسد با خنجر شک سلطان را و رو در هایش را پای کرد
 و پلواش را لشکر سلطان با خنجر پاره کردند شمشیر او را و مدت سلطنت

سلطان سی و یک سال بود سلطان بایزید این سلطان مراد
 مسلط شد بر مملکت پدرش و مالک شد مدینه اسکوبرا پس ملک
 صرب خواهرش را تزویج سلطان بایزید کرد ملتزم شد که خراج به
 بایزید بدهد و شهر رود سرانصرف کرد و در سینه نه صد و نود و
 فتح کرد فرطوه را و انجام عدن نفره بود و فتح بلاد اسکوب کرد و فتح
 قلعه و دین کرد و کلید قلعه را باوردادند و سلطان فرستاد کسی را که
 ضبط قلعه بناید پس سلطان رفت مدینه فونیبه را محاصره کرد آنها
 را اعلان نمود ظلم و تعدی احدی نمایند پس هل قلعه آنزوفه و
 مناع مپاوردند با لشکر معامله میکردند کسی با آنها تعدی نمیکرد پس
 متفق شدند هل قلعه کفشد سزاوار نیست معصیت این سلطان
 را مابینهم و کلیدهای قلعه راهه تسلیم سلطان کردند و اطاعت او
 را کردند پس بلاد اطراف این محبت و مهر باینکه شنیدند تماماً
 متابعت سلطان کردند بعد از آنکه مقبول شد علاقه الدین این
 فرمان و حبر کردند و پسر او را در شهر بروسه و باغ ماندند الی
 زمان نیمور و نیمور آنها را مرخص کرد و سلطان مراد بسوی مملکت خو
 دش رفت بروسه در سینه هفصد و نه مسلول شد سلطان بر
 سبواس و در آخر این سینه رفت بسوی بلاد یکه در دست سلطان
 بایزید بود و سلطان بایزید رفتی بود از برای جنگ کفار پس
 بر گشت و در بین راه مرخ و مالک شد این بایزید اهلان پدر
 را پس سلطان با او ملاطفت نمود او را نایب قرار داد پس فرستاد
 بسوی صاحب قسطنطنیه گفت یا خراج شوار بلاد من یا من
 بیایم منقری خوب از برای تو فرار بدهم و در جواب نوشت ملک
 قسطنطنیه در هر سال ده هزار تریفه بدهد پس راضی شد الی
 زمان نیمور نقض عهد کرد از فرمان گفت حافظ گفت شنیدم
 از این خلد و ن مپکفت خوف دارم مکه ملک بکند مصر را از

ابن عباس و هم چنین مپکفت ظاهر بر فوق ما خوف کفار نداریم
 خوف از ابن عباس داریم و در سینه هشتصد و دو جمع شدند از
 ملوک روم رفتند بسوی نیمور شکایت سلطان بایزید کردند
 و اولشکرز پادی فرستاد و کاغذی نوشت برای نیمور و سلطان
 بایزید محاصره کرده بود قسطنطنیه را دست از او برداشت رفت
 بسوی نیمور پس بنزد پیک انفور به رسیدند و مفاثله کردند با هم پس
 لشکر بایزید منفرقی شدند و سلطان بایزید دستگیر نیمور شد
 تا وقتیکه در نیمور وفات کرد پس فتنه در مملکت بایزید واقع
 شد و سلطان محمد ابن سلطان بایزید سلطان شد و الله بونه
 من پشاه و لا یسئل عما یفعل پس سلطان محمد مسلط گردید بر مملکت
 خودش شهر از هر طرفی که فرستاد ملوک فریبها از برای او هدیه میدادند
 از جهت خوف و ترس لشکری نخبین کرد از برای بن فرمان که نقض
 عهد کرده بود او را اسپر کرد باد و پسر خودش بعد غفوان او گردید
 و ميثافی از او گرفت که خیانت نکند بسپاه از بلاد که در دست این
 فرمان بوده را اخذ نمود و سلطان محمد سلطان جلیل بود علی
 را دست میداشت چهل و هشت سال عمر کرد بعد وفات نمود
 سلطنت را دادند بولدش سلطان مراد دوم و پسر او پنجم در سینه
 بیست و پنج وفات کرد شخصی در آن زمان پیدا شد و مپکفت که من
 این سلطان بایزید هستم در جنگ نیمور او معدوم شد بود و آن
 شخص را دعا میکرد که من این بایزید مپباشم خلق کثیری را اطراف
 جمع شدند مسلط شد بر بلاد روم و از برای عبور کرد که با سلطان
 مراد مفاثله کند پس مفاثله کردند عسکر سلطان مراد منفرقی شدند
 و زهر بایزید را اسپر کردند سلطان مراد خودش مشغول جنگ شد
 پس ميثلاء شد سلطان مصطفی بخون دماغ سه روز متصل از
 دماغش خون آمد عقل او کم کردید لشکرش منفرقی گردیدند و

سلطان مراد لشکر را منفرق کرد و اسپر کرد و بسیار از آنها را بقتل رساند و اموال آنها را غنیمت آورد پس سلطان مراد بعضی از امرای خود شرا امر کرد ملحق بشوند بسطان مصطفی در نزد پل ادرنه و امرای سلطان مراد آمدند در نزد پل ادرنه و او را بقتل رساندند دو پست هزار لشکر سلطان مراد تعیین کرد از برای قسطنطنیه پس محاصره کرد آنها را و حصار را از آنها برداشت زفت طرف بلاد روم فرنگی جمع شدند که با او جنگ کنند پس صلح کردند سلطان مراد با فرنگیها در سه هشتصد و چهارهفت سلطان مراد سلطنت را بولد خودش داد و خودش عزت را اختیار نمود خبر فرنگیها رسید اتفاق کردند بر قتال مسلمین این خبر مسلمین رسید اتفاق شدند فرشتد غضب سلطان مراد بالتماس او را راضی کردند و او را داخل سلطنت کردند ذکر غزوه عظمی فرستاد سلطان مراد و ولد خود شرا که سلطان محمد باشد جنگ کفار پس مفااته شد مابین دولت مسلمین همه فرار کردند سلطان مراد نزع بخدا نمود و مشوسل به نبی صلی الله علیه و آله و سلم گردید پس از امرای فرنگی هجوم کرد بر مسلمین و از اسب خودش بر زمین افتاد مسلمین سرور را بریدند بر سر نینزه کردند و نداء کردند که این سرافری فرنگی است و فرنگیها و فنگله دیدند همه فرار کردند بسیار از آنها را کشتند نقد رعیت آوردند و اسپر آوردند که نهایت نداشت پس سلطان مراد بر کشت بر مکان خود سلطنت را واکلا کرد بولد خود ذکر غزوه اخری و نزاره ناما را می دادند سلطان مراد را عودید دهند سلطنت خود و عود دادند سی و یکسال سلطنت کرد و در سه هشتصد پنجاه و پنج وفات کرد و او سلطان جلیلی بود معین کرد از برای حرمین ساله سه هزار و پانصد دینار و از برای شرفاء بمثل همین

فرار داد و سلطان محمد و ولد او فتح قسطنطنیه کرد زمانیکه مساط شد عمر او نوزده سال بود بیاهنت داشت بر فتح قسطنطنیه و در سه هشتصد و پنجاه و شش مقلد محل کاپرد را بجای طلب کرد که خانه بنا کرد در آنجا خانه محلی ساخت صاحب قسطنطنیه هم مثل او بناء محلی کرد و قدرت نداشتند که یکدیگر را بعبور کنند از آنجا پس ملک قسطنطنیه فرستاد می که بنرساند سلطان محمد را و این سبب مفااته شد مابین آنها پس در اول شهر جمادی الاولی دو پست و شصدهزار لشکر مهیا کرد سلطان محمد در طرف شمال قسطنطنیه نازل شد در چهار صد کشتی هم مهیا نمودند و آنها را بمثل حیر وصل نمودند بهم دیگر نامدات پنجاه و یک روز پس قسطنطنیه عاجز شدند و در فلاحها محکم گشتند دخول مسلمین قسطنطنیه را بعد از فتح او هجوم کردند عسکر عثمانی ناسلطان آنها در جنگ کشته شدند پس مسلمین داخل بلاد شدند و اهل قسطنطنیه را اسپر کردند کتابهای آنها را آتش زدند و سلطان محمد فر میباد و ز بر خود را که احمد با شتابا شد قبل از این واقعه جنگ در نزد شیخ شمر الدین که با آنها با حیا حاضر شود و او بشارت بر فتح داد گفت در پروم معین و موضع معین شما خواهید داخل قسطنطنیه گردید پس و فنگله مشغول محاربه شدند شیخ شمر الدین بسجده رفت نضرع بخدا می نمود پس خلا بیکرت دعای او نصرة داد مسلمین را و کفت سلطان محمد من خوشحال نیستم فتح قسطنطنیه را بلکه خوشحال بمثل این شیخ در زمان ما میباشد که حکایت شد است الفهای صحرا شیخ نلامی کرد که ما از برای فلان مرض نافع هستیم پس پنجاه و یک روز طول کشید فتح قسطنطنیه و سلطان ملاحظه کرد خسته لشکر را ندا کرد و کفت هر چه غنیمت برده شید از برای شما باشد پس لشکر جدا و جهاد کردند

ناخ کرده اند و انقدر غنیمت بردند که تا بحال مثل او شنیده نشده است
 و بسیار از خلفاء فصد این شهر را کردند و از برای آنها ممکن نشد تا
 خدا را بزرگوار این سلطان محمد قوث فتح داد پس شروع کرد مساجد را
 را تعمیر کردن و از شیخ خواهر نمود فریابی ابوب انصاری شیخ گفت
 که این مکان را حفر بکنید قریب بد و زرع که حفر کردند لومی درآمد
 نوشته بود هذا قریب ابوب پس در آنجا قبه بنا کرد و از آنجا رجوع
 کرد بسوی روم پس امام احمد و بخاری روایت کردند که حضرت
 رسول ص گفت اول لشکر که داخل بشود در مدینه امرزیده هستند
 پس بن مشروطت با پنله از اهل ایمان باشند پس در کس مرید
 بشود از آن لشکر و ببرد امرزیده نیست و در هر حدیثی که هر کس
 کار خیر نماید خدا او را میامزد تمام مشروطت با ایمان پس مشبه
 نشود بر کسی و در نزد فریابی ابوب مسجد عظیم بنا نمودند و نماز در آنجا
 نهند و شمشیر بیکو سلطان بنشد پس این عادت سلاطین گردید
 که هر سلطان را میخواهند شمشیر بگوش به بندند او را میاورند
 در این مسجد شمشیر بگوش بندند جنگ بوسه
 در سنه هشتصد و شصت و سه فتح کرد سلطان محمد بلاد بوسه
 را و بلاد سرب را اسپر کرد صاحبش را و کشت او را هشت اولاد داشت
 صاحب سرب آنها را هم کشت منوجه شد بسوی افر بوسه عز
 کرد فتح بلاد از او و اصل آنها از عرب بودند و سلطان آنها را عاز
 کرد و مسلط شد بر آنها و قلعه محکم بنا کرد اسم گذاشت او را آف حصا
 پس مسلط شد بر قلعه عاصیه و قلعه کوه آنها را از برای پیش
 گذاشت منوله شدن عجم در سال هشتصد
 شش فرزند حسن بک طویل پوسه بک با عسکر شتر غارت
 کردند بلاد عثمان را و غارت کردند شهر فوفات را وانش زدند و
 هجوم بر بلاد فرمان کردند و الی آنجا سلطان مصطفی بود مفاصله

کرد با آنها پوسف جیب را اسپر کرد و فرستاد از برای سلطان
 محمد و در سنه هشتاد و هفت فغانی ما بین سلطان مصطفی
 و بین زینل شاه واقع شد پس لشکر زینل شاه متفرق شدند و
 و لشکر زینل شاه را کشتند و اسپر کردند و زینل شاه را هم کشتند
 پس رفتند بسوی قه از بلاد حسن طویل بود منوله شدند بر
 آن بلاد و ادخل ملک خودشان کردند و فرستاد سلطان محمد
 احمد با اشار از جمله فتح بلاد کفه پس محاصر کرد آنها را و غلبه کرد
 و چند بلاد دیگر را هم فتح کرد ذکر جنگ بغلان
 سلطان محمد فرستاد طرف بغلان پس بزرب اهل بغلان رسید
 و فرار کرد و سلطان بک از آنها را کشت و اسپر کرد و غارت کرد
 و از رئیس آنها جزیه گرفت و در سنه هشتاد و شش و شش و شش
 کرد یکی از برای عجم و یکی از برای فرس و قبل از جنگ وفات نمود
 سه سال سلطنت کرد و ولد او سلطان با بنید تا ز بجای او نشست
 لشکر فرستاد قه بغلان فتح کرد قلعه کلی را و چند قلعه
 دیگر را در سنه نود و هفت بعقوب با اشار فتح طرف بلاد بوشه
 سلطان او را گرفت و فرستاد از برای سلطان با بنید لشکر
 جمع نمود و رفت بسوی بلاد سرب جنگ کرد با یولونیا و ده هزار
 اسپر از آنها گرفت پس در سنه نه صد و پنج سلطان با بنید
 با عسکرش رفت بر قلعه انبه بخنی پس سلطان با بنید از اهل
 خوارت بود علمائ را دوست میداشت همیشه مجالست نمود
 با شیخ محی الدین افندی مسجد جامع و مدرسه و مهمنا خانه
 و دار الشفاء و تکیه بنا نمود و از برای تمام اینها موقوفات قرار
 داد از اهل و شرب و لباس و محبت میکرد بر اهل حرمتی و انفا
 زیاد بر اهل حرمتی میکرد ذکر ظهور اسماعیل شاه
 از عجایب زمان است ظهور شاه اسماعیل در بلاد عجم سنه

نه صد و پنجاه و دو و رواج داد مذهب رافضی را و ظاهر شد از
اتباع اسماعیل شاه والی در روم و فاسد کرد زراعت و نسل
مردم را سلطان بایزید وزیر اعظم را فرستاد از برای مفاصله
بان والی وزیر اعظم خود شش وفات نمود و لشکر متفرقی شدند
و در سینه نه صد و پنجاه اسماعیل شاه حید را بن جنید ابن ابراهیم
ابن سلطان خواجه ابن صدر الدین موسی بن صفی الدین
اسحق ارج بیلی و این از اهل سینه و جماعت بود و منتهی بود
یا حمد غزالی بعضی گفته اند که منتهی میشود بموسی کاظم و چند
از اصحابی الدین بود این اهل خانه همیشه از تبووخ بودند و حجاج
با کفار میکرد پس جهمان شاه نرگمانه و مسلط شد بر ملک عراق
پس جنید از اردبیل رفت طرف دیار بکر و مفاصله کردند با سلطان
شروان و شیخ جنید لشکرش متفرق شدند و خود شش کشته
شد و پسرش که حید را باشد مفاصله کرد با شروان و کشته شد و
بچه های او اسیر شدند و از آن مجوسین اسماعیل شاه بود و از
فرار کرد در حال سینه سه ساله بود مردم اغفاد داشتند به پدران
او جماعت زیاد ای طرف او جمع شدند پس او طلب خون پدرش
و حدش بر آمد مفاصله کرد با شروان شاه و او را گرفتند و در یکی
طنج کردند و خوردند پس مفاصله کردند بالشکر اسماعیل شاه ملوک
عراق پس اسماعیل شاه بهر طرف که منوچه میشد فتح میکرد و عظیم
شد امر او و نزدیک بود که ادعای خدای نماید علامه قطبی گفت
و کشت مردم را هزار هزار از نبرکان علماء از اهل سینه کشت و
تمام کتابهای آنها را سوزانید استخوان مرده های اهل سینه
را از قبر بیرون می آورد و می سوزانید و هر کس را که میکشتم
زنش را بد بگری میداد و از جمله کارهای شاه اسماعیل یک
داشت و این سگ شکاری بود و فرار داده بود از برای او

خدمه و کوخ و حجره و فرش هر پر و نیکه گاه و خدمه پیرا که از خوا
خودش بودند خدمت میکردند آنسکه روزی در بالای کوه
بود که آنکوه در بالای دریا بود شمال و افتاد در برابری عسکر خود
قریب هزار نفر در برابری انداختند که در شمال را بگیرند و حکایت
شده است که اول کار شاه اسماعیل فوتی نداشت مهربانک
زنی شد طعام از برای شاه اسماعیل حاضر نمود و او از وسط
ظرف طعام مخمور از زن گفت تو شاه اسماعیل هستی که وسط
بلاد را میخواهی تصرف نمایی خوبست از اطراف ظرف طعام مخمور
تا آنکه وسط ظرف خنک بشود پس ملنفت شد شاه اسماعیل
اطراف مالک را مفاصله میکرد و مالک شد جمیع اقلیم عراق و بواسطه
شاه اسماعیل شهرت پیدا کرد شعبه ذکر فوئال شاه
اسماعیل با والد خود علامه قطبی گفت منی حادثی
در زمان سلطان بایزید تا نزد خرداد او را فرستاد پسری از گوید بنیاء
میاید و او سبب کشتن تو میباشد پس سلطان بایزید طلبید
زنی را که جسمی می نماید در میان رنهای خودش هر کدام ولد از
انها بد نیامده است بکشد او را پس زنی از سلطان پرسید پیا
آمد از او زنن فایله او را گرفت که خفه نماید محبت از نطفه بدیل
آن زن افتاد اعلان داد که این دختر میباشد و اسم او را سلیمه گذاشتند
روزی سلطان بایزید داخل خانه شد دخترها را جمع نمود در اطل
خود انواع میوه از برای آنها حاضر کردند و آن چهرها مشغول بیابان
بودند و آن سلیمه خانم بیخام دخترها غالب بود و از آنها را منجر و میو
را از دست آنها میگرفت و در این بین یک زن نور آمد دخترها خوا
سند او را بگیرند عاجز بودند و این سلیمه گرفت او را تعجب کرد
سلطان و گفت کشف حال این بکنید این دختر نمیشد آن
زن فایله گفت بلی بن پسر میباشد و من از خدا ترسیدم او

نکشم پس بعد از فکر زیاد امر کرد اورا بلباس مردانه پوشانند واسم
 اورا سلیم گذاشتند تا زمانیکه سلطان باین پد پیر شد امراده داشت
 احمد پسر خود شرا سلطان کند و این سلیم غضب کرد بر سلطان فصد
 کرد باین روش مفاصله بنماید عسکر زیاد جمع کرد بقصد آنکه باین
 پدرش مبرود سلطان باین پد هم عسکر با استقبال او فرستاد
 و سلطان باین پد فهمید که از برای سلطنت آمد پس عساکرا پیش
 باهم بدگر مفاصله کردند و لشکر سلیم منفرد شدند و سلیم
 کشته شد و فرار کرد سلطان باین پد خواست ولد خود شرا که
 احمد باشد در جیات خود سلطان کند و احمد امتناع مینمود از
 جبهه تعظیم پدر خود پس رسولی فرستاد سلطان باین پد بسوی
 سلیم پس سلیم آمد برای محکم و شمشیر برنده پس مراد و وزیر سلطان
 باین پد استقبال کردند پس و ارج بر پدرش کردید و سلیم دست
 پدر را بوسید و ملک را سلطان باین پد تسلیم او کرد و امر کرد استبا
 سفر پدر را حاضر کردند پس سلطان باین پد فصد کرد که وضو نداد
 و نماز خواند و در آب وضوء او ستم بچینند و وضوء ساخت و تمام
 ریشهای او ریخت پس از این جبهه وفات کرد و او را در نزد یک
 قسطنطنیه در مقابل مدینه رسیده بنا کرده بود دفن کردند پس
 سلطان سلیم بر تخت مملکت نشست و برادر خوراکه احمد باشد
 دستگیر کرد و او را خفه کرد ذکر جنگ سلطان سلیم با
 شاه اسماعیل پس زمانیکه مستقر شد سلطان سلیم
 بر مملکت خود شروع کرد بقتال شاه اسماعیل و بعضی از اولادها
 احمد برادر سلطان سلیم پناه بردند بشاه اسماعیل پس سلطان
 سلیم لشکری زیاد برداشت و رفت در همگانیکه او را میگفتند جالد
 و انجا بالشکر شاه اسماعیل ملاقات کردند و مفاصله شد دید کردند
 و نجات نیافتند لشکر شاه اسماعیل مکر فیل و شاه اسماعیل فرار

و در بالای کوه هارفت و سلطان سلیم خزانه و اموال شاه اسماعیل
 را تصرف کرد پس سلطان سلیم داخل تبریز شد و نماز جمعه
 خواند و خطبه با اسم او خواندند و بسپاه شد دید شد کرانی
 بجهه آنکه اسماعیل شاه آتش زد هر چه قلعه داشت فطی گفت
 مخارج هر یک سببی در هر روز و بیست درهم بود و فیه پکنان صد
 درهم بود علامه فطی گفت بسیار عالی مرثیه بود این سلطان سلیم
 و عظیم القدر بود چون کرانی بسپاه بود از انجا رجوع کرد بسوی روم
 و رجوع کرد بیلاذ شرف قلعه کماخ رافخ کرد شمشیر پیور را فسخ کرد
 فرهاد باشا را فرستاد با عسکر زیاد بقتال ملک مرعش البستان
 پس مسلط شد فرهاد باشا بران قلعه و والی قلعه را ببرد
 کردند و او را ز قیل سلطان عجم بود و از قیل سلطان سلیم محمد بک را
 در انجا فرستادند در مرعش البستان و محاصره کرد محمد بک
 شهر مار دین را ناچهل روز بعد فسخ کرد و فتح کرد بلاد موصل را
 و جانه و حدیثه و هینه و سنجل و حصن کبفا و جشترک و شاک
 بلاد اگر در محاصره سلطان سلیم با سلطان غوره
 پس خارج شد از قسطنطنیه با صد و پنجاه هزار عسکر
 و نزدیک حلب مقابله کرد با سلطان غوره و کشته شد غوره
 داخل شد سلطان سلیم در حلب عکاء و صلحاً حلب فرار بر سر گرفتند
 و از برای او خطبه خواندند و خوشحال گردید باین خطبه و دست
 که خدا انصره با و داده است خلعت داد بر خطیب و قیمت آن خلعت
 پنجاه هزار غوره بود و در انجا نماز جمعه خواند در انجا سه ما
 در شام ماند پس رفت بسوی بیت المقدس و مسلط گردید بر
 مصر و مسلط گردید بر اشرف و از لشکر سلطان اشرف خلق کثیر بر
 کشت سلطان سلیم و سلطان اشرف فرار دستگیر کرد و او را بدار
 نزد سلطان سلیم بسوی دمشق و مسلط شد بر شهر ملطیه

و در بزرگی و دارونه و بحسنی و کرکرو غناب و قلعه روم و انطاکیه
 و قبيله عرب او را اطاعت کردند پس رجوع کرد بسوی قسطنطنیه
 در پیلوی او دملی بیرون آمد و متصل و سعت میداد آنکه بیک
 جراحت عظیمی گردید و اطباء عاجز از علاج شدند و جوجه میگرد
 شدند اب میشد تا زمانیکه وفات کرد مدت سلطنت او نه سال
 و هشت ماه بود **ذکر فتح اولیکه سلطان سلیمان کرد**
 بدون معارضی سلطان سلیمان بجای پد رشت نشست که
 سلطان سلیم باشد و دین حنفی را ناپدید کرد و دولت عثمانی را محکم
 کرد و الی دمشق زمانیکه شنید سلطان سلیم وفات کرده است
 اراده سلطنت داشت و این والی ز اصحاب غوره بود و از
 خدام سلطان سلیم بود و خیر الدین بک و جانپودی بک ترالی
 هر دو اینها از جرگه بودند پس وقتیکه فال غوره و سلطان
 سلیم گردید امر کرد این دو نفر را که در جلوشکر باشند پس اینها
 سلطان سلیم عهد کردند که امان باشند و در بین جنگ اینها
 از زمین و پسا فرار کردند و سلطان غوره پسر فقط گذاشتند که
 بیابان و در بین جنگ سلطان غوره مفلول شد پس امر
 جانپودی بک را والی دمشق کرد بعد از مردن سلطان خودش
 خیال سلطنت داشت جماعت زیاد جمع کرد و رفت بسوی
 حلب احمد یا شاد حلب والی بود و دفع جانپودی را کرد و فرستاد
 سلطان سلیمان طرف والی حلب فرهاد یا شاد را بالشکر ملائک
 کردند با عسکر جانپودی در موضعی که اسم آنجا قابون بود
 تمام لشکر جانپودی در آنجا پراکنده شد و او را
 اینها باقی نماند و سر جانپودی بر پدند و پشاه فرستادند
جنگ سلطان سلیم
 در اول دولت سلطان
 سلیم مابین فرنگها اختلاف حاصل گردید سلطان سلیم

دانست لشکر زیادی جمع کرد پنجاه سطل از بیلای مجاهدین
 فرار داد و چهار صد تا از بیلای حیوانات که اسب و فاش و خر
 باشد فرار داد تا آنکه رسیدند نزدیک بلقان و نهر طونه
 نهر مناره احاطه داشت بر آن شهر سبب این جنگ این
 بود مجربا شتر سلطان تراگشتند سلطان غضب کرد عسکر کثیر
 برداشت محاصره کرد قلعه بو کرد لوه که در کنار نهر صاوه بود
 و او را تصرف کرد و از آنجا رفت بسوی بلغراد بسیار از کفار کشتند
 و غنیمت به حساب آوردند و اهل قلعه ها تمام کلبه های قلعه
 ها را نسیم سلطان نمودند و از برای آنها والی قرار داد
غزوه ثانیه جنگ رودس **و رودس جزیره**
 بود در وسط دریا مابین قسطنطنیه و مصر یک قلعه بسیار محکم
 کفار در آنجا ساکنند و از نه زمین الی نزدیک ابرو را بر میدهند
 و از آنجا شاهد میگردند هر کبکی را که از راه دور حرکت میکند
 پس از بیلای آن قلعه باب آهنی قرار دادند و زنجیر در وسط
 دریا نصب کردند و آن زنجیر مانع بود از عبور مرکب و غل اینجا
 دستی داشتند و آن غرابها بسیار اصلحه داشت و او را سوز
 میشدند و میفروختند بسوی مرکیکه از آنجا عبور میکند و او را
 غارت می نمودند و مسلمان را اسپ میگردند و سلاطین عاجز بودند
 از دفع آنها و سلطان سلیمان بنفسه مهتاشد از برای قتال
 آنها و هزار لشکر برداشت چهار صد کشتی و رودس را محاصره
 کرد از بزرگی و اهل رودس مدد خواستند از فرانسیس و
 اسپانیا و آنها مدد نکردند بجهت آنکه مابین اینها کدورت بود
 در چهارم رمضان سلطان سلیم محلیکه مشرف بر رودس بود
 دید قلعه بسیار محکم است و سور بلد عرض او هفت ذراع
 بود و او یک باب مخصوصی داشت که زنجیرهای او از آهن

بود خیرالدین صاحب مصر را حاضر کرد بیست و چهار کشتی
 باود آمدت شش ماه محاصره کرد شهر رود سرا و پشت
 شهر را بسیار خاک ریختند تا زمانیکه مشرف بر سور بگذشتند
 و سور را خ کردند سور بلد را و با برود ریختند آن سور را خها
 و آتش زدند و اهل بلد امان خواستند و اینها را امان داد
 سلطان و سلطان امر کرد اسپرها مسلمین را مخص نمایند
 و آنها را مخص کردند پس آنجا رفتند در نزد ملک شرکان و
 در آنجا اقامه کردند و با او معاهده کردند که در آنجا خانه بستانند
 و در آنجا اقامه نمایند پس مسلمین خراب کردند کعبه را
 و مسجد ساختند و از برای کفار جزیه فرار دادند یضرح المؤمن
 منون بنصر الله
 عصیبا احمد با شاد الی مصر
 پس احمد با شاد وزیر سلطان سلیمان بود و سلطان سلیمان
 وزیر بزرگتر هم داشت که ابراهیم با شاد باشد پس صد ارتر
 سلطان سلیمان با ابراهیم با شاد آن وعده او را کرد احمد با شاد با
 ابراهیم با شاد شکایت احمد با شاد از رنج سلطان سلیمان کردند و
 احمد با شاد را و الی مصر فرار دادند و اهل مصر را سلطان امر کرد
 که احمد با شاد بقتل رسانند پس احمد با شاد اظهار سلطنت
 نمود سکه با سمر زدند و اموال بسیار جمع نمود پس اهل قلعه
 جبل عصیبا او را کردند و آتش فتنه را بر پا کردند و خلق کثرت
 جمع شدند سردار آنها محمود بکت بود احمد با شاد از سنگر
 کردند و سرا و را بر پدیدند و اموال او را غارت کردند و سر
 او را فرستادند از بیل به سلطان سلیمان و ابراهیم با شاد
 بسیار مفرتب کردند در نزد سلطان سلیمان و رجال دولت
 بر او حسد کردند و گفتند بسطانت که این خیال قتل تو
 فرار کرد پس سلطان از او امتحان نماید گفت سلطنت از

برای تو باشد جواب داد که العفو یا مولا تا گفت باید
 بکنی پس گفت کفایت میکنم من در سکه مشارکت داشته
 باشم پس سلطان عداوت او را در دل خود فرار داد و
 طلبید او را شبلی را و آخر شهر رمضان و انعام زیاد با و داد
 و امر کرد که شب را در آنجا بماند پس در او آخر شب امر کرد سر
 او را بر بیدند و فضیله احمد با شاد و ابراهیم با شاد بخر است
 از برای نظارین استغاثه ملک فرنیس سلطان
 سلیمان را رسولی از فرانسوسل مد استغاثه میکرد
 بسطانت سلیمان را جابه کرد سلطان سلیمان او را و لشکر زیاد
 از برای او فرستاد بر او بحر او از آن زمان فرنیس خدام
 دولت عثمانیه شدند و در سنه سی و چهار آمدند طائفه
 انکروس و آنها بسیار طغیان نمودند و سلطان سبصد
 هزار لشکر جمع کرد و فرستاد از برای دفع آنها پس رفتن
 سلیمان طرف نهر صاوه و جسر در آنجا بنا نمود لشکر از
 آنجا عبور کردند و جسر را بر داشتند و مسلمین طرف نهر عبور
 نداشتند پس رئیس انکروس لشکر زیاد به هم تاخت و به
 طرف مسلمین آمد و از طرف همین و پسر هجوم کردند و لفظ
 نضاع بجاء کرد و تو تسلیم به پیغمبر نمود و مسلمین مقاتله عظیم
 با کفایت کردند و رئیس آنها مقتول شد و مسلمین نصر یافتند
 و مقاتله عظیم نمودند خونها بمثل سیل جاری کردند مسلمین از
 کفار بیست هزار کشتند در او آخر شهر در الفعدة الحرام
 رجوع کردند بفسطاطینیه جنگ بلاد نهمیا
 کفاد نهمیا جمع شدند و غارت کردند قلعه مسلمین را و
 سلطان لشکر زیاد به هم تاخت و سلطان بال لشکر رفت تا رسید
 بسو به خیمه عالی پس زنه آمد از ملوک انکروس امان خواست

و البوه و قلعه شقلا و لاشویر از قلعه ها محکم بودند در شهر ربیع
 الاول فتح کردند آنها را و بعد فتح کرد قلعه استرغون و این هم قلعه
 بسیار محکم بود محاصره کرد قلعه را و خداوند خوف در قلوب
 اهل آن قلعه انداخت و بعد فتح کرد آن قلعه را و تصرف کرد او را
 و کشتن و اسپری کرد اهل آن قلعه را و اموال آنها را غارت کرد و بلاد ^{طبرستان}
 او را تماماً تصرف کرد و قلعه استولین را فتح کرد و بلخ را در تصرف
 کرد و از برای آنها نایب فرار داد و فاضی فرار داد تا آنکه اجراء
 احکام نماید و بیع و کنایس را مسجد فرار داد و برگشت بسوی
 مملکت خودش **جنگ سیزدهم** در سنده
 صد و پنجاه و چهار سلطان سپینا لشکر فرستاد بطرف هند
 طائفه از فرنگیها در آنجا بودند سلطان هند فرستاد رسول
 بسوی سلطان سپینا استغاثه نمود که طائفه از فرنگیها با مرکب
 در دریا هستند اینها فتنه میکنند و دفع آنها لازم است ^{و سلطان}
 سپینا عسکر فرستاد در مرکب بحریه باوزیر خودش سلطان با
 رسیدند بسوی هند و دفع کردند لشکر فرنگیها را که استغاثه
 بر قوم میکنند و سلطان هند از خدمت گذاران سلطان ^{سپینا}
 بود پس سپینا با شارجوع کرد بسوی همین و از آنجا رجوع کرد
 بدار السلطنه سالماتما **جنگ بلاد عجم** شتا
 طهماسب برادرش داشت فاسد میرزا مابین این دو برادر
 قتال واقع شد فاسد میرزا فرار کرد رفت طرف سپینا لشکر
 فرستاد داد و سلطان سپینا در ماه صفر بلاد عجم رفت فاسد
 را مقدم داشت بر لشکر رسیدند آذربایجان شهر شروانرا
 تصرف کردند در بیستم جمادی الاخر رفتند بطرف تبریز حکومت
 تبریز را فاسد میرزا گرداند و او بسیار ظلم مینمود بر رعیت پس
 سلطان سپینا فاسد میرزا را با خود برگردانیدند شهر روان

در عجم رجب و او شهر بسپا محکم بود و آنجا را محاصره کردند و اهل
 شهر آمدند در نزد فاسد میرزا امان خواستند و با آنها امان
 داد اهل سته داخل شهر شدند اسکندر را بشار او را فرار دادند
 زمانیکه نهستان نزدیک شد رفتند بد پار بگرتا رسیدند شهر
 آمد و از آنجا رفتند شهر آذربایجان و ایش زدند شهر آذربایجان
 را و اهلش را کشتند پس فاسد میرزا بسوی سلطان سپینا خواهش
 کرد که او را بفرستد بسوی اصفهان سلطان سپینا لشکر از برای
 او ترتیب داد و او را با صفتی فرستاد شروع کرد بغارت کردن و
 کردن شهرها را غارت و خانهها را خراب مینمود و آمد بطرف بغداد
 و مابین محمد باشا و فاسد میرزا کدورت واقع کرد بد خبر دادند
 بسطان سپینا و گفتند که فاسد میرزا اطاعت نورا نمیکند
 و فاسد میرزا و فتنه شنید فرار کرد بطرف بلاد آکراد رفت طهماسب
 او را گرفت و کشت **جنگ بلاد عجم** پس
 سلطان سپینا بالشکرش داخل تبریز شدند و داخل آذربایجان
 و نخجوان شدند در خنهای آنها را تماماً قطع کردند و ایش زدند
 و خراب کردند بلاد را پس رفتند مراغه و در آنجا غارت کردند
 و کشتند در سوی از جانب سلطان عجم آمد که مصالحه کنند
 با سلطان سپینا و سلطان سپینا قبول کرد و مصالحه کردند
 و سلطان سپینا برگشت بسوی مملکت خودش **جنگ سلطان مغرب** پس سلطان مغرب بمقرب
 بمهدی بود خواست بلاد مشرق را تصرف کند خبر به سلطان
 سپینا رسید جماعتی از سلطان سپینا اجاسوس فرستاد
 رفتند در نزد سلطان مغرب گفتند ما دشمنهای سلطان سپینا
 هستیم و رفتند در نزد ابی عبدالله سلطان مغرب و او بسپا

اظهار سرور و خوشحالی نمود و این در خدمت سلطان
 مغرب اظهار بندگی نمود تا در یک شب فرستادند
 غفله داخل خیمه ای بنام عبدالله شدند و سرش را بریدند و هدیه
 او شدند از برای سلطان سلیمان و سلطان سلیمان این سر او را
 کشتن آنکه پوسید لشکر فرستادن سلطان سلیمان
 با فبطان باشا رفتند بخبره جبار را و فریاد از سه
 ماه حاکم را اسپر کردند و فرستادند بفسطنطینه و فبطان
 باشا از مینار رفت طرف خبره افروزها و انجارد محاصر کرد اسپر
 زیاد را از انجا اورج و سر آنها را بریده مرتبه با آنها جنگ
 کرد پس نتوانستند که تصرف کنند شهر را و در سینه نه صد
 هفتاد و چهار سلطان رفت طرف شهر محجر و انجا ملک نصیر
 بود و مبتداء سلطان بدر و رم گفت من میل دارم که جنگ
 کشنا شوم و زبیر شرافر سناد بالشکر زیاد فتح قلعه کوله نمودند
 و چند قلعه های دیگر را فتح کردند تا زمانیکه رسیدند به بغداد
 و قلعه سلک و او را این قلعه بسیار محکم بود و اطراف او را آب
 گرفته بود و انجا را فتح کردند و سلطان مرضش شد بد کردید
 در انجا وفات کرد سلطان سلیمان و سلطان سلیمان تاراجی و
 گذاشتند و خبر وفات سلطان زانچغی داشتند مشغول محاربه
 بودند تا چند قلعه پیر افخ کردند و اصلحه و آتش خانه کفار ایشان
 گرفت ضعف از برای کفار حاصل شد و مسلمانان ریختند در
 و تمام آنها را کشتند و از عجائب روزگار وزیر اعظم مخفی نمود فوت
 سلطان سلیمان را و اطلاع داد بولی عهد و سر عهد تمام
 عهد را طلبید و مملکت و لشکر را منظم کرد و پیر سنار را نمود لشکر
 را و حال تلک در بلد کفر بودند و مشغول جنگ هم بودند و بعد
 صلح با کفار نمودند و ملک نهماسا پصد هزار را بال سلطان

سلیمان هدیه داد سلطان بالشکرش عود بوطن خود نمود مسلمانان
 غانما جنگ حجاز طائفه از فرنگیها مسلول شدند
 بحر مین و طائفه داخل شدند از فرنگ در جده پس مغانله
 کرد با آنها ابونجی امیر مکه پس بیعت گرفتند مردم از برای چهار تان
 آنکه جمع شدند جمعیت عظیم و در هر روز صد شتر و صد
 پس و فینکه نخر پل حج کردند حج نمودند پس بعد از حج منوجه بسوی
 جده شدند تا آنکه رسیدند به لشکر ابونجی و با آنها خلعت داد
 و اگر کم کردند پس و فینکه کفار این جمعیت را دیدند منتظر شدند
 در خلافت رسید اهل حبشه داخل جده شدند و اهل مکه با آنها
 مجاهد کردند و روایت شده است از علی بن ابی طالب که گفته
 است پیغمبر چهار درج برهشت ملبا شد در دنیا اول مسکن
 دوم عسفلان سیم فرقی چهارم عبادان پس فضل جده مثل
 بیت اله است بر سایر بیوت پس در جده شهیدان هستند که در
 دنیا مثل آنها نیست بجهت آنکه آنها محاطت بیت اله میکردند
 انما الاعمال بالنیات در کارهای معنویه سلطان سلیمان
 منبر ساخت از برای مدینه و مکه و نوشت در آن منبر
 انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم و چهار مد رسه ساخت از
 برای مذهب اربعه و چهار ت سیمای نمود و صد فاضل زیاد کرد
 و بسیار را از بلاد را و فاضل کثر از برای حرمین و سلطان سلیمان
 از برای علم و اصلاح انما مواجب زیاد را فرار داد و مردم محل طنج از برای
 فقراء فرار داد و از برای مدینه و مشغولین مواجب زیاد را فرار
 داد ذکر جنگ سلطان سلیمان تان در قول
 جلوس سلطان سلیمان تان لشکر تان از برای قبرس با سصد
 مرکب و مصطفی با شار و زهر خود فرار داد و رفتند بقلعه نفوسه اول

این قلعه کبیرے بود یکماه محاصر کردند انجار و خیل از آنها را کشند
 و اهل قلعه طلب مان کردند و با آنها امان دادند و مسلمین علامه ام
 در انجا بلند کردند و غنیمت زیادے آوردند پس رفتند بسوی
 قلعه کفالیه و انجار را خراب کردند و چند جزیره دیگر را خراب
 کردند و چند ملک را بگریز کردند از غنیمت و لشکر کفار آمدند و با
 آنها جنگ کردند پس در عظیم و زید بن کوفت بطرف مسلمین و
 کشته شد علی بن ایشا و جماعت کثیره بکے بحساب نیامد و قمار غنیمت
 ببردند و انروز را عبد از برایے خود شان فر داده بودند فاعل
 الله ما بشاء بقدرته جنگ تونس سلطان سلیم
 ثانی لشکرے فرستاد با سنان یا شایب الاث حرب زیاد تونس را محاصر
 کردند و داخل قلعه شدند و کشند هر که در قلعه بود و اموال برباد
 پیغمفت ببردند و اسیر کردند صاحب آنها را و تونس را ملکه ای عثمان
 کردید و انرا انجار جوع کردند بدار السلطنه خود شکر و سلطان ان
 بکجام بسیار عالی بنا نمود و رفت در حمام و در حمام راه میرفت پیش
 لغزید و افتاد بملویش سنا کردید و بهمین مرض زد بیمارفت و بخت
 سلطنت گذاشتند ابن سلطان سلیم را و او سلطان مراد ثالث
 بود و این بیاید اهل مال بود نصر درین میکرد و مسجد ها را تعمیر میکرد

جنگ عجم سلطان مراد عسکر کثیرے فرستاد
 بیلاذ عجم محاصره کردند قلعه کرج را و قلعه نقلیس را و قتل شدند بک
 کردند و انجار انصرف کردند و در سینه هفصد و هشتاد و هشت
 سنان یا شاد فرستاد از برایے قتل عجم پس با او فرستاد با شاد فر
 و داخل شدند از بیجان پس زبیر اعظم با عسکر کثیرے مغانله عظیم
 نمودند با لشکر عجم و داخل شدند در نبریز و خیل از آنها را کشند و
 و نیز بر مرخص کردند و خداوند سلطان عجم عسکر کثیرے ترتیب
 داد بکرو و ناظر بر ان جنگ کردند و انشب و زبیر وفات کرد

جنگ بلاد عجم پس لشکر کثیرے رفتند
 به نبریز و انجار را محاصره کردند محمد خان عجم با آنها مغانله کرد و بعد
 ما بین آنها صلح واقع شد جنگ بلاد عجم
 سنان یا شاد فر سنان سلطان مراد با عسکر کثیرے بطرف
 بحر قلعه های بسیار فرسخ کرد و محاصره کرد قلعه بانق را بطرف بقیله
 اهل انجار خانه های خود شان از کرسی که میرسد و قلعه را تسلیم
 کردند و سلطان مراد در این سنه وفات کرد بعد از او سلطان محمد
 ثالث را بخت نشاندند جنگ اول انزلی که
 سلطان محمد طائفه مجریا او عناد کردند پس محمد
 با شاد فر سنان طرف بحر سپرد رئیس انها فرهاد با شاد بود و خود
 هم با لشکر حرکت کردند تا آنکه رسیدند به بلغراد قلعه اگر ادرافخ کرد
 ملوک نصاری طلب امان کردند ملک نهمسا و حاکم اردل و
 حاکم افلاقی و بسیار از ملوک فرنگ با لشکر زیاد آمدند از تبرک
 مدد پس مغانله عظیم با مسلمین کردند و هجوم کردند بر مسلمین و
 لشکر مسلمین را منصرف کردند و سلطان استغاثه نخل نمود
 و خداوند نصر داد او را منصرف کردند کفار را و غنیمت بسیار آوردند
 و انملوک آل عثمان چنین نصرے تا بحال نشده بود صد بفضله که
 گفت منصرف شدند مسلمین مغانله بود خدا اینها را بجلاله داد
 کرد تا آنکه نصرے یافتند جنگ سلطان محمد ثالث
 در سینه هزار و هشتاد لشکر کثیرے با وزیر اعظم ابراهیم
 با شاد فر سنان محاصره کردند قلعه فانیسه شیخ الاسلام در خراب
 دید که این دعا را بخواند اللهم قلوب المؤمنین والوالد الروح فی
 قلوب کفره پس ترا این دعا ظاهر کردید جنگ
 بلاد عجم خبر رسید بسطان محمد که سلطان

عجم نفض صلح کرده است و سلطان محمد نصوص با اشار بالمشکر یا دی
فرستاد که بجنک سلطان عجم قبل از جنگ خود سلطان محمد وفات
کرد و سلطان احمد را بر تخت گذاشتند و او بیعت کرد در این جنگ
و این بسپا سلطان عظیم القدر بود محب علم و اهل بیت بود و
بسپا احسان بفرقراء مینمود پس جنگ کردند تا آنکه عجم هارامه
کردند و بسپا صدقه میداد بر اهل حریمین

جنگ بلاد عجم نفض عهد کرد شاه عباس پس
شروع جنگ کرد پس دولت عثمان لشکر بر او با نصوص با نشان
انزیر برای جنگ شاه عباس و رفتند و مشغول جنگ شدند
تا زمانیکه بسپا هوای سرد کرد بد و باران آمد عسکر بسپا تلف شدند
و بعد معلوم شد که نصوص با شناخت میکند سلطان احمد
نمود و او را کشتند و سلطان احمد در سنه هزار و بیست و هفت
کرد و برادر او را سلطان مصطفی بر تخت سلطنت گذاشتند
و چون آدمی بعهده بود او را عزل کردند سلطان عثمان را که این سلطان
احمد بود بجایش گذاشتند نام مردم با او بیعت کردند پس لشکر
تزیب دادند انزیر برای جنگ عجم مملکتی که عجم غصب کرده اخذ کردند
و شاه عباس فرستاد انزیر برای صلح و آنها صلح کردند

شاه عباس
احمد بن محمد
ادامه بیعت نمود

ذکر فرستاد سلطان بسو عجم پس خیمه و اسبها را
کرد که برود بسو عجم مردم رای دادند که عجم بر سلطان لازم نیست
انفاق کردند و وزیر اعظم را بکشتند پس جمع شدند عسکر با اصلحه
و آلات حرب در مسجد جمعه پس سلطان خواست منع از کشتن
وزیر اعظم کند فادرنمود پس گرفتند وزیر اعظم را و کشتند او را چون
باشار هم کشتند و سرهای اینها را در مسجد سلطان بایزید آویزان
کردند و بعد از ظهر سلطان عثمان را خضه کردند و خانهای ارکان دولت

را تمام آذربایجان کردند (۷۰۰) مسلط شدن عجم بر بغداد
پس شنیدند که سلطان عثمان کشته گشته است
اهل عجم پس اینها شروع کردند در اخذ بلاد و دایه بغداد هم پوسفت باشا
بود پس مابین پوسفتا شاه و مابین عسکر اختلاف واقع شد و وزیر
محاصر کردند و کشتند او را و اهل بغداد مضطرب گردیدند و عسکر
تزیب دارند که تزیب آنها حافظ باشا بود نوشت بسو شاه عجم که
من بغداد را تسلیم نمودم پس قبل از وصول لشکر عجم لشکر عثمانی وارد
شد شاه عجم رسول فرستاد از برای حافظ باشا که اگر نور است میگو
بغداد را خالی بکن برو بیرون و اورفت بطرف موصل نوشت از برای
بکر صوباشا که مانع بشو از دخول عجم در بغداد شاه عباس زمانیکه
خبر رسید با و که بکر خیانت کرده است با عسکر کثیری احاطه کرد بغداد
را طاقه از عسکر عثمانی را در پلین راه کشتند بکر صوباشا پس
اسم او محمد بود شاه عباس با و وعده داد که با و حکومت بغداد را بدهد
شب در راه بغداد را باز کردند پس هجوم کردند لشکر شبانند
بغداد بکر صوباشا را دستگیر کردند در فسیه گذاشتند و اطراف او را
آتش روشن کردند تا آنکه او را بکنند خزانه ها را و قتال مابین شاه
و اهل بغداد شد خطیبی را گرفتند اسم او نور افندی بود و بکن خطیب دیگر
هم گرفتند اسم او عرفندی بود گفتند بانه لعن بر عمر کنید و انزال لعن
نکردند اینها را و پزیران کردند بد رخت خرما تا زمانیکه مردند پس شاه
عباس عسکر فرستاد انزیر برای معانله حافظ باشا و حافظ باشا
فرار کرد بطرف قسطنطنیه پس شاه عباس رفت و حافظ باشا
را گرفت و کشت پس لشکر بود با خسرو باشا تا سنه هزار و
فوت کرد و بغداد در دست عجم باقی ماند ذکر

فتح بغداد سلطان مراد منوجه شد بسو بغداد
با سپه هزار لشکر پس جنگ شد بدی با عساکر عجم نمودند و

عجریا منفرفی شدند و کشته های عجمی نجات فرار بود و بعد مشغول
شد سلطان بنظم بلاد و این سلطان از بزرگترین آل عثمان بود
و تا او کشیدند را منع مینمود منصل در نهم بلاد بود و جویای مینمود
انزال رعیت و کعبه را نغم نمود و هم چنین فریاد حقیقه را نغم نمود
جناب جزیره کردید لشکر ترتیب داد
داد سلطان ابراهیم با چهار صد مرکب و عدد لشکر صد هزار بودند
محاصره کردند شهر فند به را و این شهر بسیار بزرگ بود مستلط شدند
بر این شهر و بر کشتن بسوی فسطاطینیه و اهل فند به عصیان کردند
لشکر ترتیب دادند از برای اهل فند به محاصره کردند فلعه را نمود
و جزیره کردید و این مقلد بر پست و بیخ و در غرضش بود و طوش
بود پس رجال دولت سلطان ابراهیم را غزل کردند چون بسپار
اسراف در اموال مینمود پس سلاطین آل عثمان حال آنها دیدند
تقوی بود بعضی از سلاطین با شیخ الاسلام مجلسه داشتند که شیخ
در وقت وعده خود نیامده بود سلطان سؤال کرد که چه باعث
شده است که شیخ الاسلام نیامده است جواب گفتند که عمامه
اش را شنیده است عمامه دیگر نداشت که بپا بد و سلطان هم گفت منم
عمامه فلان مردم با وید هم ^{است} فائده
ابراهیم اتفاق افتاد که سلاطین دیگر از برای آنها این طرفی اتفاق نه
افتاده بود بیعت کرد با او ابراهیم این مردمی که بود باشند او را خلفاً
بنی عباس و کشت مردم پسر مردان ابن محمد طلب خلافت کرد ابراهیم
ابن عبدالله کشته شد متوکل بیعت نمود با ابراهیم متوکل که پسرش
خلفه باشد متوکل هم کشته شد گفت ابراهیم مردمی من بارشید
شترنج بازمی میگردیم رسید گفت ای ابراهیم کدام اسم خوب است
گفتم رسول الله پس گفت غیر از این کدام اسم خوب است گفتم امیر المؤمنین
و گفت غیر از این کدام اسم خوب است گفتم ابراهیم خلیل پس گفتم

اسم ابراهیم میباشد و ابراهیم عبدالله حسن کشته شد و شنیدم
که هر کس اسم او ابراهیم بود کشته شد ذکر غزوه
سلطان محمد چهارم ابن سلطان ابراهیم در جهرین
بسپار از نصاری در جهرین بودند اعتقاد آنها این بود که محال
است مسلمانها علیه کنند عسکر سپاری سلطان فرسناد بسوی
انها و انجار افخ کردند و فسطاطینیه را چراغوازه نمودند از صحره شجاع
و بعد یک نفاق عظیم در فسطاطینیه واقع کرد بد در همان سال دولت
هزار خانه آتش گرفت و بعد مصطفی پاشا فرسنادند ببلاد آنکس
و لشکر کتبی را با طاعت او فرسنادند در دوم رجب در فلعه بیج
امر کردند که این فلعه را قتل و غارت نمودند صد فلعه بود در راه
حکمی تمام اینها را غارت کردند و آتش زدند مسلمان غنیمت بسیار
اخذ کردند پس و فیکه و زهر بر سپید بسوی بیج خیمه در انجا زدند
عسکر نصاری تمام فرار کردند و هر چه گنایس بود تماماً را خراب کردند
و فلعه را تسلیم مسلمان کردند و نصاری آنرا بطرف دیگر اجتماع کردند
و هجوم کردند بر مسلمان مسلمان چهل و پنج روز اینها را محاصره کردند
بهمجوم کردند مسلمان بر اینها تماماً را منفرف کردند پس عسکر مجتمع
شدند بسوی بلغراد و در انجا فائده عظیم با نصاری کردند که
شنیده شده است چنین فتنه پس نصاری جمع شدند از برای
اینکه مسلمان را از انجا خارج کنند پس فتنهها محاصره کردند یا مسلمان
و ابراهیم پاشا فرار کرد بطرف فسطاطینیه و سلطان او را بقتل رسانید
پس لشکر مسلمان از شده گران و کرسینگی نزد یک بود که تلف بشوند
در سنه هزار و بیست و چهار سلطان وفات یافت بود و پدید آمدند
گفت من عیسی میباشد و یک مسلمان پیدا شد گفت من مردمی میباشدم
و هر دو بر ما بیعت آن نمود نمودند او را بر زد به بیعت المقدس و
او را بچپله دستگیر نمود پس او را در جاع حبس کردند و هر دو به انبارت

او میامدند و سلطان بودی را حاضر کرد و گفت عیسی مثل نوبوت
است و نومیخیزد داری گفت بیه سلطان گفت نوسرا سنبل با سرن
میکنم اگر نجابت با نفع معلوم میشود که نومیخیزد داری و هر دو خود را اندا
بر فلام سلطان توبه کرد و گفت من دروغ گفته والان مسلمان شدم و
هر دو بی سبب کینه با هفت او مسلمان شدند او اما انگسبکه گفت من
هم در میباشم او را حاضر کردند و سلطان همین تکلم را با او کرد و او نکتب
نفس خود شرا نمود و او را زدند تا زمانیکه مرده ^{ذکر}
جنگ سلطان سلیمان ثانی سلطان سلیمان اول کرد لشکر
نژیب بد هند و خزینه هم از بیست مال خالی بود سلطان بنمسانو
بسوی سلطان سلیمان که با هم صلح نمایند سلطان سلیمان با او فریاد کرد
بباید در اول سجد کند و در دوم سجد کند و در سوم سجد نماید
بباید پاهای سلطان را بسود و سلطان بنمساقبول نمود و سلطان
لشکر نژیب داد و فرسناد بسوی آنها فاعه های آنها را تمامه آخر
کردند و لشکر سلطان بنمساقبول نمودند ^{ذکر جنگ}
نپسا بر تخت سلطنت نشست سلطان احمد تان و بعد از او
برادر او بر تخت سلطنت نشست و مصطفی یا شام سلطان بطرف نپسا
فرسناد با عسکر زیاد و مفاثله عظیمه مابین لشکر مصطفی یا شام و عسکر سلطان
نپسا شد مصطفی یا شام در آن جنگ کشته شد و عدد کشته های مسلمین
در آن جنگ بیست و هشت هزار بودند و علی یا شام را بجای مصطفی یا شام
نصب کردند و در آن سال ربع فسطاطی تپه آتش گرفت سلطان بنمساقبول
کثیره را فرسناد در شهری را در پیر مفاثله کردند با مسلمین و مسلمین از آنها
بسبار کشتند و نصاری را منفرق نمودند و چند قلعه را از نصاری فتح
کردند و بعد مسلمین شکست خوردند چون دولت عثمانی بر آنها ضعف حاصل
شده بود در سنه هزار و صد و ده صلح مابین آنها واقع شد و بعد از صلح
فتنه های مابین مسلمین واقع شد سلطان اعزل کردند و سیخ الاسلام را

عنه
در نیکه اول
آمده اند مصطفی
از زنا و قتل
روان را میگویند
و کسی میگوید
کنه ۱۲

کشتند بعد سلطان احمد ثالث را بجای او گذاشتند و بعد از او برادر او
سلطنت نمود ^{ذکر جنگ روسیه}
در سنه هزار بیست و سه لشکر با محمد باشا فرسنادند روسیه جنگ
عظیم نمودند و بعد صلح کردند و چند شرطی در مابین صلح کردند و زهر را
سلطان اعزل نمود بجهت این صلح و یوسف باشا را بجای او فریاد داد و
یوسف باشا هم را به او این بود که هصالحه نماید باروسه و او را هم عزل
کرد و سلیمان باشا را بجای او گذاشت بعد او را عزل کرد علی باشا را فریاد
داد بیست و پنج شرط باروسه نمود که در بیست و پنج سال وفات شود
بعد از آنجا رفت طرف مملکت خود نشان ^{ذکر جنگ}
آخر لشکر نژیب داد فرسناد طرف ادزیه و خلیپا باشا را بالمشکر طرف
بلغراد فرسناد فتالی نمودند مسلمین شکست خوردند و خلیپا باشا
را عزل کردند و ابراهیم باشا را بجای او گذاشتند و هصالحه کردند با او
و چند شرطی کردند که بعد از این فضل این شرطها را نکنند و در آن
سنه ربع فسطاطی تپه آتش گرفت ^{ذکر جنگ عجم}
جامعی از اهل سینه شکایت از سلطان عجم نمودند و سلطان احمد لشکر
از تبریز خلاصی آنها فرسناد از تبریز عجم چند شهر بر آن تصرف کردند از
تبریز و سلطان حسین شاه عجم را آن سال وفات یافت و بجای او طرف
نشست بلادی را که عثمانی اخذ کرده بود طلب نمود که اخذ کنند نیز بر آن
نمود و مالک شد و مابین عثمانیها اختلاف واقع گردید و اطاعت سلطان
نمودند گفتند صدر اعظم را باید کشت و سلطان قبول نمود و صد
اعظم را کشتند ثانیاً ادعای نمودند که این صدر اعظم نبود که ما کشتیم و صد
اعظم را باید بکشیم و سلطان احمد را عزل نمودند و عمو او را سلطان کردند
^{ذکر ولایه سلطان محمود اول}
مجموع شدند عسکر ناد و از نه نفر که پل اموی از برای خودشان تعیین
نمایند ناد و از نه هزار نفر جمع شدند در فتنه که سلطان در نپا بد کشت

بود فیضان را کشتند و وزیر را هم کشتند و سرهای پنهان را فرستادند
 از برای آن در آن روزها هزار نفر و بعد از آن جماعتی جمع شدند که گفتند
 فیضان مظلوم واقع شده بود طلب خون فیضان را نمودند و
 گفتند که این سلطان سلیمان باید سلطنت کند سلطان احمد
 خودش رفت و سلطان محمود را از حبس بیرون آورد و بخت
 سلطنت نشانید پس بعضی اشخاص را خواستند مغزول کنند و
 او امتناع نمود جماعتی را کشتند و جماعتی را قتل کردند و فرستاد
 شیخ الاسلام را که اعلان نماید که منقرض بشوند مردم و اگر منقرض
 نشوند لواء پیغمبر را بیرون آورند از محمد بن حکم بگیرند و قواء بگیرند
 که آنها منقرض نشوند بکشند آنها را و مردم منقرض شدند پس آنکس که
 باعث این کار شده بود غضب او کشتند پیداکردند و سلطنت ^{مسلم}
 شد از برای سلطان محمود اول و بلاد را زینت دادند فاعین و پادشاه

ذکر جنک موسکوف

عجم آمدند بغل در محاصره کردند سلطان محمود رفت با آنها مقاتله ^{عظیم}
 رئیس عسکر عثمانیه کشته شد و عساکر عثمانیه منقرض شدند و سلطان
 لشکر دیگر فرستاد و دولت موسکوف مانع شدند و بالشکر موسکوف
 مفاتله عظیم نمودند و اهل موسکوف با سلطان همسایه معاهده کردند
 که جنک نمایند و دولت فرانسوا خواست آنها را صلح بدهد و صلح داد و
 سلطنت محکم کردید و بعد سلطان محمود وفات یافت و سلطان عثمان
 سلطان کردید و مدت فلیله سلطنت نمود و وفات کرد و بعد سلطان
 مصطفی سلطان کردید محمد را غلبه با اشارت اصدراعظم خود فرار داد و
 صدر اعظم وفات کرد و در آن سنه بین روسیه جنگ افتاد
 پس مسکوئی شدند بریند که کرمان و اسماعیل و قلاع پس خیر سپید بیا
 عالی نژیب لشکر نمود و جنگ کردند بالشکر موسکوف و غلبه نمودند
 بر آنها و بسیار از عسکر در جنگ کشته شدند و بطاعون هم کشته

شدند

ذکر جنک سلطان محمد اول

سلطان محمد لشکر بطرف روسیه فرستاد پس مابین عسکر
 انقشاریه اختلاف واقع شد و امر صادر شد که آنها صلح نمایند و شرط
 کردند که شرف سفر باشند در بلاد و کشی روسیه در دریا و ایضاً کار کنند
 پس صدر اعظم بر کشتن بلاد را تسلطه و در پیرایه وفات کرد و در
 بنا بر بعد از گذشت و سلطان فتحعلی این عهد پات شد حسین
 با اشارت فرستاد که اهل یونان را نادید کند و بسیار از اهل فنیه را
 کشتند و آنها طلب عفو کردند از باب عالی و باب عالی آنها را عفو نمود
 و لشکر بر ارم نژیب دادند از برای روسیه و آنکس که آنها را نفوٹ میکرد
 یوسف با اشارت اصدراعظم فرار دادند و طور ارمونیمسا بالشکر عظیم آمد
 و بالشکر مسلمان مفاتله کردند و مسلمان بر آنها غلبه نمودند

ذکر ولایت سلطان سلیم ثالث

جمع شدند صد و پنجاه هزار و روسیه هم از برای خود نشان لشکر
 نژیب دادند و قتال مابین آنها واقع کردید و مسلمان منقرض شدند
 و باین سبب صدر اعظم را عزل نمودند و حسن با اشارت اصدراعظم
 اعظم فرار دادند و روسیه بسیار از بلاد مسلمان را تصرف کردند و
 منع از طعام مسلمان نمودند قتال مابین آنها شد پدید آمدن لشکر
 بالایی کشته ها راه می رفتند پس داخل قلاعه شدند و تمام اهل قلاعه
 را کشتند بکنفران عسکر مسلمان خود را بقتل رسانیدند و بسیار
 که مسلمان مغلوب واقع شده اند و گفتند حسن با اشارت اصدراعظم
 نزع و او را کردن زدند و یوسف با اشارت اصدراعظم فرار دادند و
 آنکس که مابین آنها را صلح داد پس سعی کرد سلطان سلیم در نژیب

اسباب

ذکر جنک سلطان سلیم ثالث
 در سنه بیست و یک دولت فرانسوا باروسیه
 کردند و مضطرب شد سلطان سلیم در محافظت بلاد خود را

شکره شریف داد صد را عظیم که مصطفی باشد فرستاد محاربه
 کردند باروسنی و آنها را منفرد کردند در اول محرم چهل و دو
 مرکب لشکر محاصره کردند اسکندریه را بسیار از مردم را کشند
 پس محمد علی با شایسته حاضر کرد بد که با آنها مفاصله کنند پس مکاتبات
 مابین الملک و افع کرد بد و غرض از این مکاتبات صلح نمودن بود و صلح
 نمودند و بعد فتنه عظیم مابین مسلمانان واقع گردید سلطان فرزند
 و وهابیه خروج نمودند و فرانسسه داخل مصر شدند

ذکر فتنه وهابیه و اینها را محاربه بودند

همه خود ندانند که در این فتنه در میان مسلمانان داخل
 شده اند پس وهابیه با شریف مکاتبات کردند که ایشان را
 از شر آنها با کوفت میباشند در اول و اول از اشیاء که
 در آن زمانها مابین عبد الوهاب بود و در آن زمان
 علمای و پیشوایان را که در آن زمان در آنجا بودند و شکر است مثل
 پیوسته است

ذکر فتنه وهابیه و ملک فرانسس مصر
 اما فتنه وهابیه ابتداء آن فتنه بین وهابیه و بی شریف مکه شد
 هزار و بیست و پنج و اینها در بلاد بودند و شریفها را بد کرد و مؤس
 این مذهب محمد بن عبد الوهاب بود از اهل سته بود در مکه
 از طلاب علم بود و تحصیل علم نمود و پدرش آدم بسیار صالح بود
 و تالیفات او را گفتند بعضی بداهه هلاک خبیث و این
 تالیفات هلاکت او بود و بدعت بسیار در آن گذاشت و میگفت بد
 مکه و فرج حضرت رسول و انبیا و اولیاء اینها ناما شرک است بگدایان
 بی معنی و عبارات را بی معنی میگفت و عوام الناس را فریب میداد تا آنکه
 عوام مردم را جمع شدند و رساله های نوشت و اهل نوحید را ناما آنها
 بگف میهاد و مستطاب کرد بد بر اعراب و اهل بلاد ناهانکه مردم هایت کرد
 او را و علما و مشایخ بر او رساله نوشتند و محمد ابن مسعود هایت

انرا و نمود پس و فتنه محمد بن مسعود بد را رفت پسرش هایت کرد
 او را و اسم او عبد العزیز بود و این دین جدیدی از سبک مردم فرار داد
 آیه تبار که در قرآن در شان مشرکین نازل شد بود ناما را میگفت
 در شان مسلمانان است و میگفت کسیکه استغاثه نماید پیغمبر
 و اولیاء خدای او بمثل مشرک است خداوند حکایت کرده است
 انرا قول بت پرستی اما بعد هم الا لیسر یونیا الی الله زلفی پس بت پرستها
 اعتقاد دارند که این بتها خدا میباشند اگر انبت پرستیها سوال نمایند که
 زمین و آسمان را که خلق کرده است میگویند الله پس مسلمانان هایت که
 بنهارت میبرند و اولیاء خدا میباشند بمثل بت پرستها میباشند و میگفتند
 ما بعد الا لیسر یونیا زلفی پس در رد این عمل گفته اند که مسلمانان اینها
 و اولیاء شریف خدا فرزند اند و اعتقاد دارند که اینها مستحق عبادت
 میباشند و اما بت پرستی اعتقاد دارند که اینها خدا میباشند و مستحق
 عبادت هستند و آنها را عظیم میکنند مثل عظیم خدا و اما مسلمانان و مؤمنین
 اعتقاد آنها اینست که انبیا و اولیاء و رسول عباد الله میباشند و
 محبوب خداوند هستند و خدا اینها را نیز برگزیده است و از
 بیکت وجود اینها خدا عباد شرار هم میفاید آیات و اخبار زیاد و اینها
 است در شان آنها و هم چنین اعتقاد مسلمانان این است نفع و ضرر ناما
 از جانب خداوند است و هم چنین اعتقاد دارند که ناشر در شایسته است
 خدا نمیدانند اما بت پرستیها و مشرکین اعتقاد دارند که این بتها بت
 خدا میباشند و اعتقاد دارند که اینها مستحق عبادت میباشند پس چگونه
 عبد الوهاب این نسبتها را با مسلمانان میدهد در این کتاب که بخارجه از عبد
 عمر که خانم الانبیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصف کرده
 خوارج را که ان خوارج ایه تبارک بر کفار و مشرکین نازل شده است چنان
 بر مؤمنین میکنند و هم چنین فرموده است که مشرکین جماعتی بیایند معنی
 فرار از خلاف ان معنی تبارک خداوند نازل کرده است پس حادث شریف

صحیح بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چنین دعاء میکرد اللهم انی استلک بحق السائلین علیک و
دعای را بعلیه با صبر بخودش مکرر پس فاطمه بنت اسد و فاطمه و فاطمه
بانت او را دفن نمودند و این دعای خوانند اللهم اغفر لآل محمد فاطمه بنت
اسد و توسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء الذین من قبلی انک
انت ارحم الراحمین و در حدیث وارد شده است که کوریه آمدند
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نمود که خداوند
چشم او را بینا کند و حضرت فرمودند که وضوء بکوی و دو رکعت نماز
بخوان و بعد از نماز بگو اللهم انی استلک بحق نبیک بنی
الرحمة یا محمد انی استلک بحق نبیک بنی استغفرت فی سب
ان کوریه عا و نماز را خواند و از برکت پیغمبرش خوب شد و هم
چنین حضرت آدم و فاطمه کند مرا خورد دید نوشته است این پیغمبر
بر عرش و بر غرافه جنة و جبهه ملائکه و منووسل کردید بحضرت رسول
و خداوند هم فرمود لولا ما اخلصتک یعنی اگر حضرت رسول نبود
فورا خلق نمیکردم و حضرت آدم گفت بحرمه این ولد عم کن بود
نداء اهل جانب پروردگار عالم اگر شفاعت کنی بجد شفاعت کردم اهل
آسمان از زمین و هم چنین عمر ابن خطاب منووسل کردید بعباس
و شفاعت و قبول کردید و هم چنین اخبار و آثار زیاد همه کیفیت وارد
شده است از حضرت رسول مثل قول بلال که در سر فریض حضرت رسول
گفت یا رسول الله سراب بکن امش سر و هم چنین اخبار وارد شده
است از پیغمبر در زیارت اهل قبور پس محمد بن عبد الوهاب بالتسبیح به
تمام مؤمنین مثل یق کو سفند می همانند که از کلاه جلد شده باشد ان یک
کو سفند طبعه کرب است و الشاذ من الضان للذئب و من یشاقق
الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله
ماتوا و نصله جهمی و سائت مصبل آرمیله از سر جدا کردید مفرود

جهنم میباشد چگونه تشبیه کرده است مسلمین را به بنت پیرست
و مشرکین و زیارت فریبی را صلی الله علیه و آله و سلم صحابه از خلف و سلف
بجا آورند و احادیث بسیار در فضیلت زیارت ائمه وارد شده و از حضرت
رسول وارد شده که هر کس در میان راه را نداند که کجا است نداند
یا بحیا الله اعینونی و اعشونی پس عبادت هستند که شما را نمی بینید
انها اعانه شما میکنند و هم چنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نویسانند که مسافرت میکرد شب داخل میشد میبگفت ای زبیر بن جحش
ترب تو خدا میباشد و هم چنین در قیوم میبگفت السلام علیکم یا اهل
و نماز فرقه مسلمین در زمین میگویند السلام علیک یا نبی و رحمة الله
و بر کانه اگر مسلمین اعتقاد ندارند که آن ائمه و انبیاء مؤثر شرعیه و در
عالم هستند مثل اهل عرف که میگویند در امان را شفاء داد و با آنکه تا
متراسی نمود این دلالت بر کفر اینها نمیکند مجاز میگویند نان منزل
سپر کرد و حقیقتاً خدا شفاء میدهد و خدا سپی میکند مخلص کلام که
مجازاً انصرف نمودند تا قریب شاه و جماعه از علمائش فرستادند و محو
تا عفا بد مرد میافسند و حکم بکفر فاضحی مکه نمودند و شریف مکه ازها
را امر بجسار کرد و انها شتر و اسنکبار ایشان زیار کردید پس مغانده
ماید انها و هر مکه شد بسیار از خلایق کشته شدند و لشکر
بردند طائف را محاصره کردند و کشتند اهلس را و اسیر کردند
و غارت کردند و قلیله از انها باقی ماند بعد از آن مکه نمودند پس
رسیدند بحداه اهل مکه از انها امان خواستند و بانها امان دادند
و بیست و چهار روز در مکه ماندند و این انها را تغیب میدادند
و اسلام انها را بخندید میگردید پس هجو میکردند از برای فقال شتر
مکه و شریف انها را منصرف نمود پس زیار خودشان شریفی قرار
دادند و هابیهها و از طرف سلطان شریف با شام او مرشد بالشکر

زیاده بطرف مکه رفتند مغانله با مسلمان نمودند تا زمانیکه بیل غلبه
 کردند و راه هارام سد و نمودند و اهل مکه محصور کردند تا آنکه سد
 هارام از گرسنگی منجمد شد و بعد از چند ایام مصالحه کردند و در آخر
 الفداء داخل مکه شدند و مدینه را تصرف کردند و امیر در آنجا فرستادند
 و مرد مرید را خلد ردین و هابیه میگرداند و منع از نیکو کردنند و در
 این مدت دولت عثمان مشغول جنگ با ضارک بود و بعد از طرف
 سلطان محمد علی پاشا بالشکر کثرت آمدند بطرف و هابیه تا رسیدند
 به پنوبع و او را اخذ نمودند از و هابیه و فثال شد بدین باره آنها کردند
 و تمام و هابیه را منصرف کردند و متوجه شدند بجای قوه و شوکت
 نصرف نمودند بجای از بغیر فثال شد بهی شریف مکه و داخل شد بالشکر
 مدینه منوره را و چند روز تصرف کردند تمام اینها را بغیر فثال و از آنجا آمدند
 بطائف و عسکرها بیه تمام آنرا بخاطر نمودند محمد علی پاشا پیشتر
 فرستاد بدار السلطنه و داخل شد دار السلطنه را و گفت و هابیه
 منصرف شدند و شهر را زینت نمودند و در شب محمد علی پاشا با او رفت
 و در سینه بیست و پنج محمد علی پاشا بجای آنکه امیر بخانرا که از قبل و هابیه
 بود دستگیر نمود و فرستاد بدار السلطنه و او را کشند و امیر مید
 که از جانب و هابیه بود دستگیر کرد و فرستاد بدار السلطنه و او را
 بیدند و در سینه بیست و شش محمد علی پاشا رفت ببلاد و هابیه
 با عسکر زیاد بسیار از و هابیه را کشند و بسیار از آنها را اسیر
 و بلاد و منازل آنها را تمام آخرا ب نمود و بعد محمد علی پاشا رفت بطرف
 بیت الله الحرام که حج بجای او در مطلع شد که طاقه از و هابیه باغ ماند
 و امیر آنها عبد الله سعود بود محمد علی هم لشکر در شریک داد و فثال
 آنها رفت و عبد الله سعود بر او غلبه نمود و از مصر لشکر در نیت دادند
 و برهان محمد علی پاشا فرستادند هر چه ماله و فخریه داشتند تمام آنرا

از بران محمد علی پاشا انقاف کردند و کراهه عمل خزینه آنها چهل هزار
 ریال کردند و در سر مشبه دیگر خرج کرد ایله زخیره آنها صد و چهل هزار ریال
 کردند و در این وقعه عبد الله سعود را دستگیر نمودند و تمام و هابیه
 را بقتل رسانیدند و عبد الله سعود را بدار السلطنه فرستادند و صدقه
 با عبد الله سعود بود در او را با نر نمودند سه جلد کلام الله از کلام الله
 خزینه ملوک در او بود و سب صد لؤلؤ و یاقوت و بسیار از طلا و جواهر
 و اشیاء دیگر در او بود تمام آنرا اخذ نمودند و بعد در شهری ربیع الاول در
 کوچه ای بازاری های دار السلطنه او را کردند دادند و در روز هابیه
 او را بیدند و تمام اشیاء او را سر بیدند پس ما اختصاص در نقل و هابیه
 کرد هر اگر ضبط کلام مهادی بر بسیار طولانی میشود و لاجول و فواله
 بالله و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که از طرف مشرف
 خراج میکند و از دین پیروز میورد مثل نکه نیران کمان بیرون میورد
 پس زن و هابیه را امر کرده بودند که سر او را بفرستند چون مباحثه کرد
 بود با و هابیه در امر ردین و غالب شد بود بر آنها و زن در جواب در هابیه
 و هابیه گفت که باید ریش مرها را تراشید و آنها جواب نتوانستند
 باین زن بدهند و همچنین جمل صالحی بود و اذن میبگفت و صلوة
 بر پیغمبر فرستاد او را هم کشند و اگر کارهای و هابیه ها را خوانند
 با شمشیر بیدیم در و فرها و در فرها جای او نمیشود و باین مختصر کفایت
 مینمایم
 ذکر فتل صنایع الممالیک علی مصر
 پس ملوکهای مصر فتنه که دیدند محمد علی پاشا اینها
 غلبه کردند است معارضه کردند با محمد علی پاشا و محمد علی پاشا در
 طوسون پاشا و اهل فرار داد در مصر از جانب سلطان و امر کرد محمد
 علی پاشا که برود بسوی مصر و طاقه صنایع در نیت دادند در فلعه
 مصر لشکر و امر کردند که در فلعه و فتنه که داخل شوند هر کس در فلعه

بود بقتل رسانند و داخل شدند از طرف نا غروب بسیار از طرف
 بقتل رسانند پس طائفه صنایع با محمد علی باشا معاوضه نمودند و بعد
 محمد علی شاکر فرستاد در قلعه تمام آنها را کشتند و فتنه ما با اهل
 مصر زیاد شد پس احمد باشا بکاتب و سرور حاکم بود و در مصر در قندار
 گرفتند سرور را بریدند و هم چنین ابراهیم یک را خواستند بکشتند فرار کرد
 پس از طرف سلطان احمد باشا او را کشتند و به مصر رفت و اموال زیاد بود
 مردم طلب نمود و مردم جمع شدند در مسجد جامع که پناه میگردیدند
 تا احمد باشا آنها را عفو نمود ابراهیم یک جماعتی را جمع نمود و آمد که با احمد
 باشا مفاصله نماید و مفاصله شد بدین مابقی کردند و بمردم گفتند که ابراهیم
 یک را حبس نمود بمردم در خانه فاضل جمع شدند و فریاد بلند نمودند
 که این احمد باشا ظالم است و احتیاج کردند محمد علی را و گفتند محمد علی
 بر ما و اهل باشا پس سید عمر نقیب الاشراف و شیخ شرفاوی محمد باشا
 را معزول کردند و محمد علی را نصب کردند و احمد باشا خواست
 مفاصله کند با اینها گفت سلطان منزل نصب کرده است و شما بچه قانون
 منرا غزل میکنید و شما عصیان سلطان نمودید و سلطان اولوالعزم
 است و مردم گفتند که ما سلطان هم پیش و این غزل بکنیم نو که چینی
 نیست پس محمد علی باشا چهل و پنج سال حاکم بود و بعد از او عباس
 باشا حاکم گردید و او را کشتند و اسماعیل باشا را بجای او نشاندند
 و خلعت دادند و این او که محبت با شاه داشت و اهل کردند

ذکر سلاطین شدن فرانسوی در مصر

دولت عثمانی در مصر مدتی سلطنت کرده بودند و تمام سلاطین از آنها
 میکردند بعد ظلم در میان آنها انتشار یافت پس فرانسوی طمع کردند آنها
 اراده کردند که عثمانیها را از مصر خارج کنند عسکر برافتنه داخل مصر کردند
 و بسوی ابوبکر باشا نوشتند که اهل مصر باشند که فرانسوی داخل شهر شده
 است و او فرار کرد بدلا را سلطنته و مصر در دست ابراهیم یک بود پس

محمد هزار رود و پست مرکب انفرانسوی با آلات صرب بغنه وار کتیب
 اسکندریه را و تصرف نمودند اسکندریه را و بعد کاغذی فرانسوی
 نوشت بسوی مسلمانین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله لا اولاد له ولا شریک
 پس قصد شهر ماطله کردند فرانسوی و کمان میگردیدند که اهل اسلام مفاصله
 نمایند از جمله کتابها شکله نوشتند بودند گفتند ما با این مسلمانان در
 ظلم را از روی زمین میگردانیم خدا فاد بر هر گل شی است و ما خدا را عباد
 میکنیم هر که عقل دارد او خدا را ست و فضیلت دارد رب العالمین
 شرف عادل العباد و الفضلاء سید که صلاح حال امت را آنها میداند
 پس فرانسوی در صورت محبت سلاطین عثمانی بودند و فتنه کردند
 اینها ظالم هستند با آنها دشمن شدند و علمها را بلید نمودند و گفتند هر
 کس اطاعت فرانسوی نماید در امان است و هر کس که مخالفت کند
 او را آتش بنهند و سزاوار است که مردم شکر خدا را نمایند و در
 پیشتر محمد فرانسوی داخل مصر شدند مفاصله عظیم نمودند و مسلمانین
 تماماً منصرف شدند و مرکب مراد یک در هر پاره آتش گرفت و اینها را
 خوف غلبه کرد و اهل مصر تماماً نمودند و رفتند بیولاف و اینجا
 اجتماع کردند و با فرانسوی جنگ نمودند و مسلمان منصرف شدند
 بعضی از آنها اسیر شدند فرانسوی شدند و بعضی خود را بدیدند
 انداختند و بعضی دیگر کرباه و ناله میکردند و مستمراً بنحال بودند از
 ناصح ناپسند پذیر خبر داشت و نه پدر از پسر و الله عاقبت الامور خیر
 دادند که فرنگیها آتش نزد و لایق را و غارت کردند مردم را
 مصر تماماً فرار کردند و دست اهل و عیال خودشان را گرفتند و بطرف
 میان و صحراء فرار میکردند و در پدختن ها آنها را غارت نمودند و
 کاه از آنها هم کشته میشد و بسیار بر آنها ضعیف میگذشت و بسیار
 حال ایشان باین طریق گذشت و اموال بخار فرنگیها گرفتند و
 محل زیاد بمردم کردند و شیخ مصطفی و شیخ سلیمان و شیخ دیگر

همه از خوف آنها فرار کردند و پنهان را امان دادند که شام چنانچه
 و پنهان با بسیار خوف و ترس رجوع کردند بصحر و اذیل و از
 مدینه غارت کردند و آتش زدند خانه ابراهیم یک و مراد یک را
 ذار دخول فرنیس مصر
 و فرنیس
 ساکت شدند بونا باز در خانه محض باب بسیار از اموال را صرف نمودند
 و هم چنین در خانه حسن کاشف و آنها بعد از نیا کردند و در باز احوال
 راه می رفتند و خنده و مضحکه میکردند اشیاء را بسیار کران میخوردند
 بر عسکرها را فرنگها جمع کردند و مشاورت میکردند در حکومت نمودند
 پس اتفاق کردند بر شیخ عبد الله و شیخ خلیل و شیخ مصطفی و شیخ موسی
 و شیخ احمد و شیخ یوسف که خدا او فاضل را حاضر نمودند و گفتند اهل
 مصر را کسی نمی رسد مگر از ترس بر نماند نمودند مردم را که شمار آنها
 هستند و دکان هارا باز نماند و هر کجا که در راه بسته بود بچی و از میگرد
 و عسکر را داخل شهر نمودند آنکه شهر مملو کرد بد از لشکر و امر کردند که هر
 کس مناع دارد بیاید مبلغ کثیر از آنها طلب میکردند که مردم از آوا
 آن عاجز بودند و استغاثه میکردند بمشایخ که مشایخ شفاعت آنها را
 بنامند تا شب هفدهم ربیع الاول مسجد ربالی دادند با اهل مصر
 گفتند این شب شب مولود پیغمبر است و شما بر مسجد ربالی را خرج بدهید
 تا شب و در ماه ربیع الثانی آنها بنام اهل اصلاط بودند طلبیدند و از آنها
 در هر دو پندار کردند و گفتند شما شاریت بدید که ما مسلمین را در دست
 میداریم و بسیار بر مسلمین صدمان وارد نمودند تا زمانیکه مسلمین
 بجهار کردند با کفار و مخالفان نمودند خلق بسیار مقتول شدند پس
 شیخ محمد جبلانی جامع را در مکه جمع نمود هر چه از فرانسه پیدا میکردند
 بفشل می رساندند تا زمانیکه خلق کثیری از مسلمین کشته شدند
 و فرنیس بجنک آمد با شرافتند و هر کس را که بر او مسلط میشدند
 او را بفشل می رسانیدند و متوجه شد بانوبزه بسوی فرنیس تا آنکه
 بر بهار که از بلاد فرنیس غالب کرد بد در سنه چهارم سلطنت



سلیم لشکر حاضر کرد با یوسف باشا و نصوص باشا و آمد بقتال
 فرنیس انکیو آنها را صلح داد و بعد عثمانیها داخل مصر شدند و
 فرنیس مصر را خالی نمودند پس والی مصر نصوص باشا کرد بد
 و با عسکر فرنیس دشمنی کردند بلکه فرنیس کشته شد و کمر گرفته
 زیاد کرد بد تا زمانیکه شش نفر از لشکر فرنیس کشته شد و فرنگها
 فهمیدند که مسلمین قوتی ندارند نفیض صلح نمودند پس نخواستند
 مسلط بر جنک نمانند با آنها و همه فرار کردند و مصر را خالی گذاشتند
 پس و فتنه مسلمین شنیدند جنک فرنیس را ناظر کردند بد
 جمع عظمی از مردم جمع شدند فریاد و ناله میکردند و اطراف نصوص
 نصوص با شامع شدند و او را رئیس خود فرار دادند و مفا^{لله}
 مابین فرنیس تا آخر روز و شب را امان دادند و فرنیس جمع
 کرد آلات حرب خود را و مردم هر چه اسب و الاغ داشتند همه
 فرار کردند و غلبه کرد بر آنها خوف پس منفرف شدند مردم در
 اطراف بلد و پناه میبردند به یهودی و نصرانی و فرنیس و بعضی از
 مردم را میگردانند فرنیس و بعضی ها حبس میکردند و بعضی هارا
 میکشند و بسیار فحطی و کراتی شدند تا آنها بچهار ناله میکردند از
 کرسیک و فرانسه متصل هجوم میکردند تا مدت ده روز پس سول
 فرستادند از برای صلح و شیخ شرفاوی و میسای و سرسای
 و قیومی فرار دادند که دولت عثمانی از شهر بیرون میروند و مصر
 و فتنه شنیدند گفتند که اینها از دیوبند رفتند پس در این
 بیزاران زیار آمد و زنیها بسیار گل کرد بد و راه هاستاد
 شد و فرنیس فرصت غنیمت کردند داخل مصر و بولاق شدند و مفا^{لله}
 شد بدی مابین آنها و مسلمین کرد بد و صلح داد و بلا از زنیها و
 بچهار بلند شد و کشته هادر روی زنیان بچهار بود بسیار

ان مردم فرار کردند و تمام اموال مسلمانان را فریبش تصرف نمودند
 پس هجوم کردند طائفه انر لشکر بر شیخ بگریه گفتند که این نفر پس
 طعام میدهد و او را سر برهنه در پهلوی کد خدا ببرد و جماعت از
 مسلمانی خواستند صلح مابین این دو فرقه بدهند و فریبش گفتند
 که ما صلح میکنیم سه روز ببرد بد بیرون پس جنگ آنهاست و هفت روز
 طول کشید پس مشایخ رفتند بسوی بزرگ فریبش کاغذی
 بیرون آوردند نوشته بود انصر لاله پس گفتند کسیکه منصور
 میباشد باید عفو عام بنماید پس مناره ندانند که در امان
 و مطمئن بود با شهید و مردم هم زینت کردند بلاد را از خوشحالی
 پس بزرگ عسکر فریبش گفت بلد شما آمدیم بدیدیم که اهل علم
 اعظم مردم هستند و شما اظهار محبت کردید با ما و ما هم نصیحت
 شما نمودیم و بعد معلوم شد که با ما دشمن میباشد و گفتند این
 سلطان مسلمان است و شهید هم هر چه گفتند با پس خیر شما گفتن
 است و آتش زدن بلاد شما است پس شامده هزار هزار ریال باید
 بدیدید و پانزده نفر از شما بیاورید در نزد ما بماند تا زمانه شما
 را آوردید ما آنها را مرخص میکنیم مردم چیزی از سرگردان بودند
 که جواب بگویند از شدت ترس خودشان را خجسته میکردند و بعضی
 هاهم فرار را اختیار نمودند پادشاه پنهان پس مهربانی این اموال را حواله
 کرد بر مردم و صاوی و فوج و جوهری در منزل حاکم آنها را حبس
 نمودند و خانه فرار نمود و خانه او را آتش زدند و بجای آوردند بر مسلمانین
 هر چه خواستند نار رسید بجای که ده هزار ریال جمع نمودند پس فریبش
 نقلش کردند خانه شیخ سادات را چیزی از اموال بدست نیامد
 و او را اهانت کردند و زدند و اهل خانه او را بردند شیخ شرفی
 و مردمی شفاعت کردند که زوجه شیخ السادات را مرخص نمایند
 پس مردم هر چه اموال و اسباب داشتند تمام آنرا فروختند تا آنکه به



نصاری بدهند و کمر به و ناله میکنند که اسلام بر طرف کردید و لاجرم
 و لا فخر الا بالله العلی العظیم و کذا لب اخذ زینب اذا اخذ الفری و هم
 ظالمات ان اخذوا علم شد بدگوشه بدگوشه کرد بدگوشه عرض مردم و ضعیف
 شد نفسی آنها و شفاعت کسی قبول نمیشد و دلیل و خارشند تا مسلمانین
 نزدیک بود که مردم بر سر راهها بنشینند و ان اموالها بشکله از مردم
 طلب نمودند بودند تمام را اخذ کردند و در شهاده و کرب بودند
 نامدارت انقضاء دولت فریبش
 شدن دولت فریبش نصیر
 لشکر فریبش از طرف بیابان و از طرف دریاچه بطرف مصر امیر لشکر
 پوسف با شایوید خبر رسید بفریبش که پوسف با شای رسیده است
 بعرض و فریبش عزازد آرام کردند شایوید مصر را و شیخ شرفی
 و شیخ ممدی و شیخ صاوی و شیخ فومی پس لشکر مسلمانین با فریبش
 جنگ کردند خلق کثیری از فریبش کشته شدند و دفعه دیگر
 هجوم نمودند پانزده هزار از فریبش کشته شد و در آن سال
 آمد بسیار از اهل مصر مردم پس و فیکه محمد بک رسید امیر مصر
 کردید و اموال زیاد در پهلوی او جمع کردید و محمد بک مرد و حاکم کردید
 ابراهیم باب و بعد در سنه هزار و بیست و سه ابراهیم باب مردم
 و فریبش آلات حرب بسیار جمع کرد از باروت و کبریت و نبط پس
 مردم را جمع میکردند از هر چه استحقاق بلد و خبر آوردند که دولت
 انگلیز تخریب شده است در طرف غربی و فرانسه در اسکندریه
 محصور شده اند و خبر رسید که عثمانیه را مباط را تصرف نموده اند
 پس فریبش مشایخ را جمع کردند و گفتند شما بصره را خودتان با
 بانیاید و اگر مخالفت نمودید شما را آتش چینی نمیدارند آنها گفتند سمعا
 و اطاعة و ان اطاعة شما بیرون نبود و خبر رسید که در پهلوی رسید
 است بسوی شلفا و خبر دادند که منفر کردید ملک فلان است



اعتقاد بود احد انکه خدا در زند و شاهام فرود نشوید بد و با و با انگلیز
 و عثمانی اینها سه ماه است که بیرون هستند و جنگ میکنند با ما
 و غلبه نکردند بر ما و ما در روز مصر را تصرف کردیم و در طرف غیره
 فتنای ما بین فرانس و عثمانی کردیم و خدا نصر داد و دولت عثمانی را
 شد که صلح نمایند و فرانس برود بیرون شش شرفا و سه و مدهای و
 صاوی و قیومی در حبس بودند و اینها را مخص نمودند پس فرانس
 سه سال در مصر قامت داشتند و میگفتند که خدا اینک است و
 محمد بن عبد الله آدم عاقلی بود و عیسی و موسی قوانینی داشتند
 بعقل خود شد ساختند و ما هر مثل آنها قوانینی از روی عقل سرشت
 میکنیم از برای شما بیع شمار ما احترام داریم و ما با ظلم دشمن هستیم
 دیدیم بدیم که اینها ظالم هستند اما بدیم اینها را از جان شمار و سرگردان
 بلکه گفتند که اسباب خانهای ما راهی غارت کردیم و سلطان
 سلیم با عیال پاهمربان بود خیلی پس رفتند فرانسه از بهر آنکه فتنای
 باشایین از بخارفتند از بهر آنکه ابطال ایوانیسا و لشکر مسلمان
 را خدا نصر داد و جمع شدند ملوک اروپا و اتفاق کردند که با
 فرانسه جنگ کنند شد عظیمی بر فرانسه وارد آمد و اینها
 را خسته نمود از بیچارگی و اتفاق کردند که سلطان خود
 شانرا عزیمت نمایند و زهرها سلطان نمایند بعد از یکسال سلطنت
 آمد بر سر سلطنت خود و وزیر فرستاد کرد و سلطان بجکوما
 انگلیز گفت مرمان خانها بنیاد در بلاد آنها میگفتند عیال
 و سلطان فرانسه رفت بطرف ملک انگلیز و او را اسیر کردند و در
 هزاره و بیست می وفات کرد
 ذکر خلع سلطان
 سلیم پس ارکان سلطنت عاصی شدند بر سلطان عطاء الله آمد
 گفتند عسکر اسلام نیا بد که شبیه بکافر بود با شد و بعد دفتر
 آوردند که اسما بعضی از رجال دولت در او ثبت بود و اینها را
 قتل سلطان داشتند بعضی از آنها را گرفتند و بقتل رسانیدند



و بعضی هافر کردند و خون جاری کردند در قسطنطنیه سه روز
 متوالی و سلطان سلیم گفتند که نومعز و فراموش کردیم که توامو
 مؤمنین میباشد مسلمان ها را شبیه بکافر نمودیم و خدا را بغیب
 آوردیم چگونه جائز است که توامو المؤمنین باشد عسکر ایمان و
 بنویسند از زند و عکافنواد دادند که سلطان مخالفت فران کرد و عسکر
 ها آواز بلند کرده اند که ما این سلطان را نخواستیم و سلطان مصطفی
 را میخواهیم پس با اسم سلطان مصطفی را کردند پس سلطان سلیم را
 بیستم ربیع الاوّل عزل کردند و عسکر با رجال دولت به همچنان آمدند
 و ندادند با اسم سلطان مصطفی پس سلطان سلیم خواست که در
 سلطان مصطفی را میوسد کرده میگردد پس نشست در پیش
 سلطان مصطفی و باهم دیگر خواهم کرد و عسکرها بسیار خوشحال
 شدند از سلطنت سلطان مصطفی و خطبه در منبرها خواندند
 و او هر چه در دست موسی با ما آوردید و صدراعظم را فرستادند
 از بهر آنکه فتنای روسیه پیدا نماند صلح کردند با روسیه و برکشیدند
 بسو قسطنطنیه و مصطفی با شاه اراده کرد که سلطان سلیم را ببردند
 او را گرفتند حبس کردند رسول فرستادند که سلطان سلیم را
 بقتل برسانند و او مشغول نماز عصر بود و فتنه نماز او تمام کرد پس
 او را خفه کردند و بعد بر او را خفه کردند پس طلب نمودند
 لشکر از سلطان مصطفی سلطان محمود را و او فرستادند
 ذکر سلطنت سلطان محمود ابن عبد الحمید
 سلطان محمود فرستاد لشکر سلطان مصطفی را گرفتند
 حبس کردند و شروع کردند در نظم عسکر جدید و تعلیم میدادند
 عسکر را تعلیم جنگ و صدراعظم شروع نمود در تزیینت جنگ جدید
 و مردم میگفتند که مرگ او نزدیک شده است و او را ملائمت میگردد
 و میگفتند صدراعظم کافر شده است و ریختند مردم در خانه صدک

اعظم و انجار آتش زدند خلیف بسیار که از برای این فتنه کشته
 شدند و صدر اعظم باین سبب وفات کرد و پورف با اشارت
 اعظم فرار کردند و عزت کرد صدر اعظم شیخ الاسلام عطاء الله
 افندی را و محمد عارف افندی نویش سلطان مصطفی خوب
 است سلطنت بنویس کرد و این کاغذ بدست مردم افتاد و
 گفتند که سلطان مصطفی را باید بقتل رسانید پس جعل شد
 کردند و گفتند اگر و خلیفه با مردم بکلی جمع بشود بکشتن آنها را باید بقتل
 پس بجه با شام او هر شد بقتل سلطان مصطفی گرفتند سلطان
 مصطفی را خفه نمودند و سلطان محمود چنانچه او را که دید که
 نمود عینت گفتند شما سلطان با شمشیر و مردم مضطرب بودند
 و لشکر روستای طرف طونه خروج نمودند و فرانسه واسطه شد
 در صلح پس مفاومت می کردند و روستای واسطه شد و در
 بر سر شمل و قلعه اسماعیل و بسیار ضعیف گرفتند بر دولت عثمان
 و در این سال فرانسه هجوم کردند بر روستای و روستای باد
 عثمان صلح نمودند و در سنه هزار و دویست و بیست و شش
 سلیمان باشا در بغداد اعاصی کرد بدست سلطان محمود

خاکر جنب مورچه
 اهل مورچه عا
 شده اند و شروع کردند بقتل و غارت و در جدی پیل بر اهرام
 و محمد علی باشا فرستادند بجنب اهل مورچه و دولت فرانسه و
 آنکه خواستند آنها صلح بدهند و سلطان محمود قبول نکرد و
 او و جنند بر عمارت رولت و سوزاندند خانه را و محمد علی باشا بعد
 صلح نمودند بشرط مخصوصه
 ذکرا فضل عظمی
 سلطان محمود شروع کرد لعلم عسکر دادن و امر کرد سلیم باشا به
 اعظم که علما ترا جمع نماید در خانه شیخ الاسلام و معاهد
 کردند که جماعتی بودند بافتشاریه و مردم ندانند

البوم بود قتل علما و بزرگان دولت مردم را غارت میکردند
 و خانه های مردم را خراب می نمودند و آتش میزدند و صدر اعظم
 فرار نمود و بطرف سلطان محمود رفت و سلطان گفت
 خونهای شما را می پرورم اگر راحت نباشید و اهل انقشاریه هم
 کردند فوج فوج و صلاح جنگ بستند و صدر اعظم در
 جلواتها بود تا نماند که پنجاه هزار نفر شدند و از انقشاریه
 ده هزار نفر کشند و آتش نزد بلد آنها را چونکه انقشاریه در
 سابق بعضی از سلاطین را بقتل رسانیده بودند پس سلطان
 علما و کلاه و دولت را جمع نمود و گفت که چه مفاد می باشد
 خون سلطان و آنها در جواب گفتند که بیست و پنج هزار نفر
 خون یک سلطان است و عده کثیری از آنها را بقتل رسانیدند
 و بعضی از آنها رفتند لبلس در پیشه پوشیدند و سلطان امر کرد
 بقتل بسیار از مردم و همپا کردن عسکر جدید

ذکر قتال روستای
 پس سلطان
 نسیم لشکر تباری فرستاد با صدر اعظم بطرف روستای جنب
 شد پیلای با خرجه نمودند و منفردی کردند بدست لشکر عثمانی
 اعظم را سلطان عزت نمود و محمد عزت باشا صدر اعظم کرد
 و روستای مالک شدند فرص و با بزید و طبرانی و نهین روستا
 آمدند لشکر روستای صد و شصدهزار محاصر نمودند از روزه
 را و رو با آنها داخل شدند صلح و بعضی از اهل نارنج گفته اند
 عجب دارم که چه گونه سلطان راضی باین صلح کرد
 پس فوخته داشتند لا با صلح نمود و این دولت باقی ماند نشان
 بگفت اسلام است و الله اعلم
 ذکر
 مسقط شان فرستاد بر جزیره ها
 پس

مسقط که چندین مرتبه جزیره غرب و فرستاد فوودان با اشار اسط
 برای صلح پس مانعت کردن فریب و دخول فوودان با
 راز جزیره و او را جهت کرد بظن طنبیه و گفتند که اسط
 محمود مسقط بود بر فریب حمله آنکه عسکر زیاد داشت و فریب
 بالشکر او مقاومت نداشتند که جنگ کنند تا این زمان فوت
 کردند

باشا با سلطان محمود لشکر بر محمد
 علم باشا از نایب داد و بطرف شام رفت چند فریب برانصر فو
 دولت و فتنه شنید بغضب آمد و سلطان حسین با اشار
 فرستاد از برای و مقاتله مابین دولت و لشکر کردید و فریب
 کرد محمد علی باشا از سپید ابراهیم باشا از نایبک دمشق و فریب
 دمشق با او جنگ نمود و چند فریب را ابراهیم باشا را بجانصرف
 نمود تا رسید بحلب و ابراهیم نصرف کرد و دولت رسید
 با اشار بجنگ او فرستاد مقاتله نمودند و لشکر دولت و فریب
 شدند و صدر اعظم اسپر کردند ابراهیم باشا با و اگر
 نمود و دولت حافظ با اشار بالشکر زیاد بجنگ ابراهیم باشا
 فرستاد و جنگ نمودند لشکرین باهم دیگر خلق کثیری از آنها
 مقتول گردید و خبر بظن طنبیه رسید بعد فوت سلطان محمود
 و در زمانیکه سلطان محمود زناده بود فیر حضرت رسول
 بجهد نمود و قبیله خدیجه و آمنه را هم بجهد نمود و مواجب
 فرار داد از برای علم و خطباء و بعد از او سلطان عبدالمجید
 بمثل او عمل نمود

عبدالمجید
 لشکر زیاد بر نایب دولت اسط
 عبدالمجید از برای این که محمد علی باشا و ابراهیم باشا را

از شام بیرون نماید و دولت آنکلیو با او اعانت نمود و آنها را از
 شام بیرون کردند و مصر و اطراف مصر را بظرف محمد علی باشا دادند
 بشرط آنکه بعد از این خیانت با دولت نماید

ذکر جنگ روسیه
 روسی فرستادند روسیه بیو بظن طنبیه تا رسید بخدایت
 سلطان و گفت جمیع سرود در تحت هایت ماها میباشد و اسط
 او را بسیار خوار نمود بعد عساکر بیو که فرستاده بود بیو طونه شروع
 نمودند بغارت کردن و مسلول شدند بر بلاد و سلطان لشکر
 فرستاد از برای آن لشکر که در طونه بودند پس آنها عمر
 باشا بود اهل ری و اهل نیشاخوار شدند مابین آنها صلح کردند
 و مجلسی فراهم نمودند از برای صلح و صلح آنها مکن شد پس
 این دو فرقه باهم دیگر مقاتله کردند و مقاتله شاهک و لشکر
 آنکلیو در بین جنگ رسیدند و روسیه را محاصره نمودند و روسیه
 منفرد شدند و در سنه هفتاد و هفت بسیار هوا سرد کردید و
 لشکر از گرسنگی و سرما تمام مایه لاک شدند و دولت ابطاپا پانتر
 هزار لشکر مهیا نمود و در این وقعه بر روسیه ضرر بسیار
 کردید و در این زمان بر صلح گذاشتند و عساکر را مرخص نمودند
 و بعد در سنه هفتاد و دو و سه فتنه عظیمه واقع شد در سنه هفتاد
 و چهار فتنه در چله واقع گردید و در سنه هفتاد و شش در شام
 فتنه واقع گردید و در سنه هفتاد و چهار در جبل لبنان فتنه واقع
 گردید و در سنه هفتاد و دو و سه و هفتاد سلطان عبدالمجید
 وفات یافت

ذکر سلطنت اسط
 سلطان عبدالمجید در سال
 کرد و بعد از هم وفات کرد و بعد از او اسط مراد خان اسط

کردید و بعد از سه ماه او را هم عزل نمودند و سلطان عبد
 الحمید ثانی سلطان گردید و در سنه هزار و پست و نود و هشت بعضی
 از وزیران را حبس نمود سلطان و در سنه سبصد و سی و پنج با شاه
 گردید و قصد نمود سلطان که حسین عویض با شارا افضل بنی
 و در منزل صدر اعظم محمد رشید با شارا و در چند خرابه او را
 او را نیز و جماعتی هم در آنجا مقبول شدند
 سلطان سلطان عبد الحمید ثانی
 سرادار عزرا نمودند و سلطان عبد الحمید را بجای او گذاشتند
 و جنگی مابین نصاری و دولت اسلامه واقع گردید و لشکر اسلام
 منقرض شدند بسبب زیاده مرده و اقله نداشتند که
 جنگ نمایند و در سپهها بسیار از شهرهای بزرگ را تصرف
 نمودند پس در سنه نه صد و پنجاه و پنج صلح کردند با روسیه و در سنه
 هزار و پست و نود و هشت دولت عثمانی جزیره قبرس را در
 با انگلیز در سنه هزار و پست و نود و هشت و اهل مصر را عزل
 نمودند و اسماعیل پاشا را و اهل قاهره را در صدر اعظم محمد رشید
 با شارا و اسماعیل پاشا اموال زیاده از دولت خارج فرستاد
 خود که خراج مصر را در عوض او بداد و عصبیت مردم
 بچنان آمد و گفتند که این و اهل خیانت میکنند بمشرف و انصاف
 با علی او را عزل نمودند و نوری پاشا و اهل نمودند در سنه هزار
 و پست و نود و هفت فرانسس بجهت داخل تونس کردند
 و میگفت پنجاهم بعضی از عمره را از بلیگم وحشت شدید می
 باهل تونس رسید و امر تونس هم در دست فرانسس بود و در سنه
 هزار و پست و نود و هشت انگلیز آمد بطرف اسکندریه نوری
 پاشا و اهل اسکندریه بود با او مقاتله کردند و نوری پاشا

بر آنها غلبه نمود پس انگلیز داخل مصر شدند و دستگیر کردند
 عرابی با شارا و جماعتی را کشتند و عسکری خود را بر قلعه منزل دارند
 و در سنه نود و هفت محمد احمد نامی پیدا شد و مسکنت من مهدی
 میباشد و در زمان قبل مشهور بود که این آدم خوب میباشد و در
 در اطراف او جمع شدند و مقاتله شد مابین او و محمد نوری پاشا
 در مصر شهر سووان مکه را بنام مقاتله کردند تا این مهدی غلبه
 پیدا کرد بر بسیاری از شهرها تا انگلیز داخل مصر کرد پس جنگ
 نمود همین مهدی با انگلیز و بسیاری از آنها را افضل رسانید و
 مالک شد کورفان و کسله و خرطوم و بیهر و در قلعه و انرا عجب
 او این بود که عساکر انگلیز با آلات حرب در لشکر هجوم میکردند و این با
 شمشیر و کمان و نیزه بر آنها غلبه میکرد و آنها را تماماً منقرض
 میکرد و این محمد احمد عثمان زلفه را و اهل خود فرار دادند
 از برای محاصره انگلیز و عثمان زلفه انگلیزها را منقرض کردند
 و بسیاری از آنها را افضل رسانید و اموال آنها را تماماً غارت کرد
 تا رسیدت که محمد احمد بسبب هزار و پست و نود و هفت بعضی
 ها میگفتند که این مهدی میباشد و بعضیها میگفتند که
 این مهدی نمیباشد این غرضش غارت کردن و کشتن مردم
 میباشد و نمایند که مسلط گردید بر کورفان و خرطوم بسیار
 از مسلمان و علمای و علمای اهل آنکه در آنجا بودند افضل رسانید و
 تمام این فتنه ها را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خیرات
 داده بود در زمان خود و بسیاری از مردم میگفتند که مهدی
 منظر همین میباشد پس علامه ابن خلدون در کتاب تاریخ
 خودش نقل کرده است در سنه هشتصد و در زمان دولت سلطان
 پویف خروج کرد مردم از صومعه و ادعا میکند که من

مهدي مبداء شویم چنین ظهور کرد در زمان هفتصد و هفتاد و هشتاد
 ادعای مکه که من فاطمی هستم و از اولاد عباس مبداء شویم و علامه
 ابن خلدون گفت خبر دادیم شیخ من در سفر حج مریدان را که گویا در مدینه
 مدینه سر بردند و ادعای مکه کردند که فاطمی هستیم و مردم را منظر مبداء شویم و جماعتی
 در اطراف او جمع شدند و این خروج کرد در طرف مغرب و امر معروف
 و نهی از مکه کردند و بسبب آنکه از اطراف در اطراف او جمع شدند و
 غرض آنها غارت مال مریدان بود و معروف است انفس الناس علی بدعتی
 چون این غرض غارت کردن اموال مریدان بود مریدان در هر دو
 جمع شدند حب الدنيا ریش کل خطیئه پس و فتنه امراء و وزراء
 و قضایا انفسا نمودند و معاشره فقراء دیگر سهل میشود
 و این سبب میشود که با هم دین مکه و متحاب باشند و نه مایه که
 با هم دین مکه متحاب نباشند امر آنها مختل میشود از ابو بکر
 نقل است که خلافت مسلمان را کسی نمیتواند نماید مگر
 افضل اصحاب بود و بگذرد و مالک نفس خود را بگذرد و نه مایه که
 سلطان و خلیفه از بیت المال اخذ نموند هر چه بخواهند و هر که
 نفس خود را بگذرد و امر معروف و نهی از مکه نکنند و بمیل نمی
 خورند آن عمل ناپسند این سبب میشود که مابین مسلمان
 اتفاق نباشد اما زمان مهدي علیه السلام از بیت المال خانه
 مپسند مگر بقدر ضرورت پس مسلمان باین سبب با هم دین
 منفق میشود که مابین که انفس الناس علی بدعتی ملوکیم
 پس ثام و زراء و قضایا که بعد از عمل نمایند و خیانت از مکه
 مسلمان نمایند چون مال مسلمانان مقتولان بنام است و منکان فقیر
 فلپاکل من معروف و منکان غنیاً فلپس تعقف و باین سبب
 منفق میشوند و هر زمانه که سلطان عادل کرد

ثام رعیت منفق میشود با او بر می و قول از نام منفق میشود مکتب
 مکتبانه با هم دین و غلبه مپسند بر کفایت پس اکثر
 صوم و صلوات رعیت داره مکن میشود و باید از هاد رعیت
 داره نمود و اقبال نکون بدینا و خلفاء همیشه طرفی از این
 بود فناء مپسند با قیل و لیل و بانی نمیمانند بر هر چه فقیر
 ان اتفاق که داشتند نهال و از جبان و خوب است که ذکر تمام
 از هاد و انحصار در دنیا از آنچه ها بلکه از پیغمبر صلی الله و آله و سلم
 صادر کردید تا بداند مسلمین نظم مملکت بدون طرفه نبوی
 میشود و محال است و اتفاق مسلمین بدون طرفی پیغمبر مکارب
 جدال است در معاشره پیغمبر
 از اخلافی حسنه قال الله نعم انتک لعلی خلق عظیم پس حلیم نرسید
 بود حضرت و اشجع بود و عادل بود و عقیف نرسید مرید بود و سخن
 نرسید مرید بود هیچ در هم و دینار پراشت در خانه نگاه نمیدانست
 اگر اتفاقا در شب میفهمید که در همه در خانه است نا او را بخانه نرسید
 فرار نمیگرفت و بسپار مختصر زندگانی نمیشود و هیچ سائل را
 محروم نمیشود و مخارج سال فقراء را میداد و نعل مبارک را
 میفروخت و بیس خود را نصف میفروخت و خدمت اهل خانه
 و بسپار با حق بود و نظر مبارک را بر روی کسی نمپسند کرد و اجاب
 نمیشود هر صاحب حاجت را و چیز قلیله اگر هاد با او میدادند
 مپسند و انعام بصاحب هدیه مرحمت میفروختند و مال خود
 میل نفر موند و نکبند است و غضب نداشت و خود را جا
 نمیشود اگر بر ضرر خودش هم بود و آنچه بلکه موافق شرع بود عمل نمیشود
 و سنگ فزاعث بر سنگ خود مپسند و مفید بگذارد مخصوص
 نبود و اولی سیر غالباً میل میفروختند و بسپار بدین فقراء

میکرد و عیاشی و عیاشی مریض میکرد و تشبیه جنایه مینمود
 و در میان دشمنیها مشغول مینمود و هیچ خوف و رعیت نداشت و فقید
 بلدش مخصوص نبودند و فقید با سبب و الاغ نبود کاهه بیشتر
 کاهه براسب سوار میشد و دست داشت و خوشتر و عجب
 مریض مینمود از راه دور و کاهه یا بیهنه همراه مینمودند در
 تمامه و در راه و کراهت داشت بوی بد را و مینشست با فقراء
 و مساکین و اکرام میکرد اهل فضل را و دوستی میکرد
 با اهل شرف و صله رحم مینمود و جفا بزرگ مینمود و معذرت
 مردم را قبول میکرد و مزاج مینمود و همیشه حرف خفی مینمود و بدختند
 میکرد و مردم را اگر از قول میآید میکردند نه نیکو و با او
 بلند اهل خانه باو تغیر میکردند و او جبر مینمود شتر و کوفتند داشت
 از شتر او میل میفرمودند و بنده و کنیز داشت در ایستگاه آنها مسکین
 بود و باغبانهای اصحاب شریف مینمود مسکین و فقیر و زمین کبیر را خیر
 نمیشمارد و در س هم مینمود کسی بخواند بود و در میان مردم جاهل
 ظمیر نمود و در حالت فقر نیم بود پاره نداشت و مادر هم نداشت
 و خدا او را تعلیم نمود جمیع خوبیها را و صفات صمدیه را اختیار او بدین
 و آخرین را باو خبر داد و هر چه بپایه اسباب نجاش و ظفر یافتن در
 آخرت بود و منافع مردمان بود و خلاصی در دنیا بود و از مردم جدا
 بود و ترک نپارده بود تمام از خدا باو وحی نمود خداوند توفیق
 بداد ماها را که اطاعت امر او بنائیم و عمل بافعال او بنماییم
 و طعامی را عیب نمود در خانه خود بسیار با جفا بود مثل بنده از آنها
 طعامی را استوال نمیکرد هر چه که باو میدادند میل میفرمود
 و کجا خود طعام حاضر مینمود از برای خود این و ثمر را میل میفرمود
 و نیکو میل میفرمودند و در دست داشت طعامی که با عیب

میفروید و این کله را داد میفرود اللهم اجعلها نعمة مشكورة
 نصلها نعمة الجنة و طعام از پهلوی خود میل میفرمودند و یاد
 خود میل میفرمودند و میفرمودند که بد و آن کشت
 طعام خوردن خوردن شیطان است و بچهار انگشت میل
 میفرمودند و طعام کرم میل میفرمودند و میفرمودند که
 خدا ما را طعام انش نداد و دست داشت گوشت را و میفرمود
 که گوشت مبد هدا سحر او میفرمودند که بهترین طعام
 میباشد در دنیا و آخرت و آب کوشش میل میفرمودند
 و کلب و میل میفرمود و میسکفت این درخت حضرت
 پوس میباشد و بعبایه فرمود که کلب و بخور این قلب حزن
 را فروت مبد هدا و گوشت مرغ را میل میفرمودند و در دنیا
 خوردن انگشت مبارک خود را با زبان پاک مینمود و میفرمود
 آخر طعام بر کفش زیاد تر میباشد و شب که فارغ
 میشود میفرمود اللهم لك الحمد اطعمت فاشبعثت واسقیت
 فارويت لك الحمد غموا كفور ولا مودع ولا مستغين عنه و
 زمانیکه نان و گوشت را میل میفرمود دستهای مبارک
 خود را پاکیزه مینشست و بر صورت میمالید و هر وقت آب
 میل میفرمودند سه مرتبه میل میفرمودند و سه مرتبه بسم الله
 میسکفتند و سه مرتبه الحمد لله میفرمودند پس غسل
 و شستن بر سر او آورده اند میل میفرمود و فرمود که حرام نیست لکن
 من کراهت دارم حساب فضولات دنیا را و در دست دارم نواضع
 که کسیکه نواضع نماید از برای خدا خدا او را بلند مینماید پس این
 ها کسب و سفید میپوشید بپل لبلس بلند نمیپوشید و کاهه
 یک کاس آنها میپوشید میسکفت من لباس میپوشم مثل ایلی

عبد و از برای سر و تن جمعه دو لباس داشت و در خانه خود بجا
 از اوقات بلباس می پوشید و کاه و فث خوابیدن بکوشه لباس
 خود اهل خانه را می پوشانید و بدست مبارک کاغذها می کشید
 مهر می نمود و کاه عمامه بر سر خود می گذاشت و کاه کلاه بر سر خود
 می گذاشت و کاه سر به نه بود هر وقت که لباس می پوشید
 از طرف راست می پوشید و از طرف چپ بیرون می آورد هر
 زمانیکه لباس نو می پوشید آن لباس دیگر را بفضله می داد
 و می فرمود که هر کس لباس بداد مسلمان را خدا او را آلبا
 میدهد و در رمضان و حفظ خدا میباشد و در زمان حیات
 و ممات خدا او را برهنه نمیکند اگر در وقت راست از پوست
 که آن فرس بگذرد و نیم طول و بود و سه و جب عرض و بود
 و کاه بر روی صورت می پوشید و کاه بر روی زمین نمیشست
 و برنج است مگر همیشه ذکر خدا را می نمود و بیشتر از اوقات
 بطرف قبله می نشست و اگر می کرد کسکه بر او وارد میشد
 و کوچک می شمارد احدی را و هر کس که در نزد او وارد میشد گاهی
 می کرد که این کریم ترین مردم میباشد بالتبیه با و مجلس
 او مجلس حیا و تواضع و امانت بود قال الله نعم فما حرمین
 الله لنت لهم ولو كنت غلبت القلب لانقضون حواکک
 و اصحاب خود را همیشه با کینه آواز می نمود و زنها و بچه را به
 کینه آواز می کرد و غضب بکسی نمی نمود و رؤف بود و
 و از برای مردم اتفاق بود در مجلس او از او بلند نمیشد و از مکان
 خود که حرکت می کرد این دعا را می خواند سبحانک اللهم بحمدک
 اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و انوب الیه و کارها می
 خود را نفویض بخدا می کرد و جود و قوه خود را شکر اعتماد

نداشت طلب هدایت از خدا می کرد و می گفت اللهم ارنی الحق
 حقاً فانبعه و ارنی المنکر منکر و ارنی فی اجتنابهم و اعذنی
 من ان یشبه علی فانیع هواً بغير هدای منک و اجعل هواً
 تبع الطاعتک و خذ رضی نفسک من نفسی فی عافیة و اهد
 لما اختلف فیہ من الحق باذنک انک تزدک من نشاء الی طراط
 مستقیم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که
 حضرت رسول اجود مردم بود کفای و سبع ترین مردم بود
 صدر او صادق ترین مردم بود و با وفاتین مردم بود و با
 اخلاف ترین مردم بود و عشره او کریم ترین عشره ها
 بودند کسکه ابتداء بخدا می داد او می رسید با و احسان می کرد
 کسکه با او راه می رفت او را دوست داشت و دیده نشد
 است مثل حالات حضرت در احدی و هر چه از او سئوال
 می کرد زنده عطا می نمود بی کسائی انقدر کوفتند داده بود
 که محلو کرد بد ما بین دو کوه و آن سائل رفت در میان
 عشره خودش و می گفت ایمان بیا و هر بد بخدمت که از فقر خوف
 ندارد و سائل سئوال نکرد که او بگوید زنده بود هزار درهم
 را در بالای حصیر می میخندند تا امر تقسیم می کرد و بلند میشد
 و می فرمود که اگر من بفدایین ریکه بیایم اموال داشته
 باشم تا ما بفقره تقسیم می نامیم انحضرت بخجل نبود و کذا می فرمود
 جبان نبود و صفات های او بسیار است و ما با این مختصر
 کفایت می نامیم
 ذکر دنیا دار می ابو
 بکر
 عزیمت ان لباس بفقره میداد
 و می گفت بیترین عقلها نفوی است و برترین اخفی
 فخور است و برترین صدقها امانت است و برترین دروغ
 خیانت است و طعام شبی را می خورد از رهن خود می می کرد

و میگفت مردم از خدای بزرگوار و میگفت ای کاش من بود
 درخت بودم مردم منرا میخورند هر وقت میبارشند
 بزمان می افتاد میامد بزمان او را می گرفت و میگفت
 من خلیفه شما هستم آدم خوبی نیستم از دهن او بوی چکر کجا
 شده میامد از خوف خدا و شراب هیچ وقت نخورد و سفر
 رفتم کرد میگفت که ای مردم من خلیفه نیستم من خود
 عزل کرده ام از خلیفه ای احقرای اطراف او میگفتند شکسته
 نفسی میکنم و میگفتند تو خلیفه رسول الله میباشی
 مگر میگفت مرا گناه در امر خلافت و در وقت مرگش
 این وصیت نامه را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم پس خلیفه
 نموده عمر ابن خطاب را اطاعت من را بگوید مردم گفتند
 راضی هستیم هر چه میگوید و وصیت کردم بفقوی الله و
 میگفت با عمر میزان اعمال نهان میشود بمناعت کردن حق
 و میزان اعمال خفیف میشود بمناعت کردن باطل در بعضی
 موارد میگفت ای کاش منرا شتر میخورد و من نجاست
 او میشد و میگفت و اله مقانله منام با کسیکه نماند خوانند
 فز کوفه نماند هدایت و هفت ماه خلافت کرد بعد
 از حضرت رسول بعد وفات کرد و سبب وفات او آن
 بود که در زمستان در آب سرد رفت غسل کرد با نیت
 مرضی کردید و وفات کرد و اوصاف حمیده او زیاده
 بود و ما باین مختصر گفتیم
 ذکر و لا یندر عمر ابن خطاب
 انبیا المال تصرف نکرد الا روزی دو درهم پیشتر
 نمیکرد بکنه های محتاج کرد بد انبیا ای غسل
 از مردم ازین میگفت تا آنکه بگفتند ای تصرف

نماند و طعام افغان جو بود بگرفتند مردم در زندان از خانه
 بیرون نیامد سئوال کردند که چه چیزی داشتند بیرون
 نیامد بد گفت که پیراهن را طاهر بودم پیراهن دیگر
 شستم که بیرون بیام و میگفت با این علم اخلاق و علم نماند
 ای کاش من نبودم شئی کاش من نسبتاً نبود
 ای کاش من کاه میشدم شتر منرا میخورد ای کاش
 کوفه نماند بودم مردم منرا میخورند و در زمانیکه
 او از فرمانبرداران میشد ضعف میکرد بگرفتند
 کسی فراتش میگفت آن عذاب است که لواقع
 مال من دفع میکند مرضی کردید باین جمله و در وقت
 احوال او را ضربه زد با شمشیر گفت من خلافت را در میان
 شش نفر مختار میکنم عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد
 الرحمن و سعد ابن ابی وقاص و شما مختارید هر یک
 از اینها را خلیفه نامید و در زمانیکه عمر فوت کرد
 زبیر گفت من حق خودم را بعلی بخشیدم و سعد
 گفت من حق خودم را بخشیدم بعد از عثمان و طلحه
 گفت من حق خودم را بعتاب بخشیدم و عبد الرحمن و
 علی را گرفت و گفت من با تو بیعت میکنم
 بشرط آنکه مثل عمر و ابوبکر عمل نمائید حضرت
 جواب فرمودند که من بدین خدا عمل میکنم و رفت
 دست عثمان را گرفت و گفت با تو بیعت میکنم بشرط
 آنکه مثل عمر و ابوبکر عمل کنی و او قبول نمود و بیعت
 کردند با عثمان و حضرت رسول باین وقایع خبر داده
 بود
 ذکر سیر عثمان

پس عثمان عاد و حدیث المال بود در شان او اینها را کرد

الذین یفقون اموالهم فی سبیل اللہ ثم لا یبقون ما یفقون
 متا ولا اذ الهم اجرم عند ربهم ولا یخوف علیهم ولا هم
 یخزبون امن هو فان اناء اللیل ساجداً او قائماً یحزننا لا یخز
 ویرجویر حندی و قال نعم رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
 وهو افراء علی العثمان فاضع من شفاء کففت الزینب
 شده است که عثمان مضمول میشود و فراتت فسکفتم
 الله وهو السبع لعلم نوشته اند که در منزل چهار صد هجرت
 انرا نمود عثمان و همان اشخاصی که اهل شوری بودند و عثمان
 خلیفه کردند همان آنها عثمان را بقتل رسانیدند مدت
 دو و نیم سال خلافت کرد عمر مدت یک سال خلافت کرد
 زمانیکه که ریختند بر سر عثمان میخوانند لا اله الا انت
 سبحانک انک کنت من الظالمین
 خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بود علی علیه الصلوٰة والسلام در شدة زهد در دنیا
 و از هدا صحابته بود و عادل در بیت المال بود حضرت
 رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمودند با علی خدا اینور
 داده است که ببیند کجا ریختند داده است و آن بیت
 زهدی در دنیا است دنیا را خدا از برای تو خلق نکرده
 است و نوران از برای دنیا خلق نکرده است و دنیا
 میداشت ما کاین را و خدا او را فرار داده بود اما
 در خلق علی ابن ابی طالب گفت خیر دادند حضرت امیر
 المؤمنین که اموال زیاد شده است در بیت المال از پول نزد
 و سفید فرمود حضرت الله کبر و ابنا ندان خود مرد
 نامن تقسیم کرد و در انجا و کعبت نماز خوانند
 دفعه دیگر که دید مال زیاد جمع شده است مثل سابق

تقسیم کرد در میان فقراء و در انجا دو رکعت نماز خوانند گفت
 امید دارم که هر روز قیامت شهادت بدهد که من این مال
 را تقسیم نموده ام پس بگر و ز غلام حضرت رسول یک لؤلؤ را از
 بیت المال اخذ کرده بود از برای دختر خودش هدیه
 ببرد و حضرت مطلع گردید و لؤلؤ را از او اخذ کرد و
 فرمود این در میان فقراء تقسیم نشد است و تزویج نمود
 فاطمه سلام الله علیها را و فرزند خانم ابنتک پوست کوفته
 بود لبس و صله در هپنه می پوشید و انرا صفتک غسل و
 روغن او زنده حضرت ام کلثوم مقدسه خوانگشت از او اخذ
 کرد از برای دواء و در وقت تقسیم حضرت خیر دار
 کردی پدای هم او را قیمت نمودند و فقراء دادند و در
 وقوعه دیگر اموال او زدند او را هفت تقسیم نمود و آن
 خیرش همه خانگی از برای خود بنا نکرد و زراعت میکرد
 انبرای بخارج خانه خود بگر و زنی شمشیر خود را در بازار
 فروخت بجای درهم و حفظ مال میکرد از برای مسکین
 و کسب کرده او را همیشه سخت با او معامله نمی نمود
 و در زمانیکه لبس میخرید میفرمود الحمد لله الذی کسب فی هذا
 من فضله و لبس او خیل بلند نبود در بازار هاند امیر
 مردم را بقوی الله و صدق حدیث و حسن بیع و وفاء کب
 قیمت لبس مبارکش ز سه درهم زیاد تر نبود و آن سلامه رو این
 نموده است لباس حضرت گریس بود نهید این و هپ
 حضرت گفت این چه لبسی میباشد با این در شنه می پوشید
 حضرت جواب فرمود این لبس من از کبر و دور میکند
 و سزاوار است که مسکین چنین لبس بپوشند و این قلبی را

خاشع میسند و خوب است مسلین این جنبانک
 بیوشند ان انبیا نیکه آمد جو و نون جو در او بود حضرت
 سر او را میسند و میسند مودد و ستند امر چینی
 داخل فرزند اے من بشود بکفر حضرت نراره را در دست
 نصرانے دید او را در زنده بود از بیت المال حضرت خوا
 از نصرانے نراره را بگوید نصرانے انکار نمود و گفت ملک من
 میباشد رفتند در نزد شریح فاضل مرافعه شریح بحضرت
 گفت شاهد داری بانه حضرت حسن شهادت داد با قنبر
 شریح قبول نکرد گفت حضرت حسن که پسر شما میباشد
 و فدیهم که علامه میباشد و بعد نصرانے اقرار کرد که این زهر
 ملک بیت المال میباشد و اقرار با سلام آورد و مستثنا کردید
 و این نصرانے با حضرت بود ناد در جنگ خوارچ کشته شاه
 و هر وقتیکه حضرت از بازار چهره میگردید خود من خل منو
 انهرای خانه روزی حضرت امام حسن سوار اسب خود
 بود و معرفت وی پدید راه دید جماعی متغول هستند بغداد
 خود من و ان جماعت گفتند کردند ان حضرت کمان حضرت
 صرفدا خود من شریک باشد و حضرت آمد با انها متغول
 شدند و فرمودند ان الله لا یحب المسکرین تا نیا سوار
 شدند و رفتند حضرت امیر بجمه فرمودند امید خود را
 در پنا کو تاه کن و قداسپر خور و لباسهاک عالی پوش
 و بیوشن گفتهاک و صلاه دار تا انکه ملحق شوی
 بصاحب شرعی خلیفه و باید بقیه حاجت خود ان
 بیت المال اخذ نمائی و نر پادشاه صرف نمائی و معاش خود
 باید وسط باشد و بسید عالمی نباشد و روزی در عید

فرمان اب کوشته حضرت انرا کوشش فرمایند نر تیب داده بود
 عبد الله ابن نر پسر مهمان کردید بفر حضرت و خواست کرد که
 کوشش اب کوشش را حضرت نر پاد گفت حضرت فرمود الحاکم
 حال الناس من نر پاد انرا دیکر ان بشما احسان نینما هم
 و هر وقت حضرت در بازارها راه میرفت جماعی ها را اعانت
 میکرد و نادان سر راه نمائی میسند و این ایدر نلاوه میسند
 تلك اللذی الاخره فجعلها اللذین لا یسرها و علوا فی الارض و لا
 فساد و العاقبه للثقیین بکروزی عیدند نر نر خرمایند
 است و کمر به میکنند و حضرت سؤال نمود جهنم کربا او را گفت
 خرمایند ام مولای من قبول نکرده است و بقال هم ان من
 نمیکرد و حضرت جابریه را بر نر نر نر بقال و پول را
 اخذ نمودند و جابریه دادند و خرمایند بقال دادند و ک
 روزی انریای حضرت حلوا آوردند و حضرت فرمودند ان
 رنگ و بوک و طعم او خوب است و لکن من خود را عایش
 باین خوفند نمیدهم و روزی بکفله رجوبه بفر خود غصیل
 میدادند انریای معاش بکروزی حضرت را غصیل
 مهمان نمود نر مانیکه فدا آوردند انریای حضرت حضرت
 فرمود این نر پادے فدا انریای او رے گفتند ان معاش
 خود در هفتنه بکفله نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 کرد هم انریای انکه بکفله نر معاش ما را بعد هاتو نر

بد عهد حضرت فرمودند این مظلوم بیکه شما از معاش خود نافص
 کرده بد معلوم میشود شما را کفایت میکند همان مظلوم بیکه
 عقیل از معاش خود نافص کرده بود در هفتاد حضرت هم
 همان مظلوم از معاش عقیل نافص نمودند و عقیل هم غرض
 کرده بد از این فضیله و حضرت امیر اهنه را در میان ایشان گذار
 دند و فیکه کرده شد بطرف عقیل بگریه و عقیل ناله بلند
 کرد حضرت فرمود ناله میکند از برای اهل که علی او را
 از برایت باز چاه کرده نموده است و در چنان دفته علی را به
 طرف ایشان مهربان خدا ان اش را از برای غضب خود خلق
 نموده است روزی بیگردد حضرت امد عقیل و فرمود
 چیزی به بنا که مرگت بفرماید و بسپار استر نمود حضرت
 فرمود که عقیل را بپوشید در باز او را بگوئید این دکانها
 باز کن هر چه میخواهی اخذ کن و عقیل گفت مگر من در
 ملباشم و حضرت هم در جواب فرمود مگر من دزد ملباشم
 که اموال مسالین را بپوشیدم و عقیل رفت بطرف معجور
 و معاوی با هم صلوات فرستادند بر عقیل داد بگردد حضرت دادند
 که دو نفر با هم دیگر مقاتله میکنند و حضرت
 آنها را حاضر نمود بیکه گفت من لباس از این جنیدم و شتر
 کرده عیب نداشته باشد و حال معلوم شده است که
 معجور است و صاحب لباس میگوید که لباس تو معجور

عقیل از آن کرد یا عا طرا بر او بدی میکند فرمودند از آن باب ۲ ای عقیل تو را هم از این عیب بپوشد
 عقیل بگوید خبر بگو که این حضرت فضیلت خود را در عقیل برود و در آن است که آن را بپوشد
 عقیل از آن کرد یا عا طرا بر او بدی میکند فرمودند از آن باب ۲ ای عقیل تو را هم از این عیب بپوشد

است سبلی بن مهران و حضرت لباس و اگر گرفت و در دست
 لباس و پانزده نازبانان نزدند صبا حبه لباس و همبند و در آن
 دو سینه با هم ملباشد و درین داری نمودن است و عمل بجز
 کردن است و فرمودند حضرت یحیی بن ذکریا را روزی
 نان جو خورد و سبک کرد و خواب رفت خلد و ند و حی فرستاد
 با یحیی خانان از خانه ما بپوشید و عیبها از عیبها
 پیدا نمودی پس بخت و جلال خود را یحیی اگر مطلع بشود
 از فرزند و س مطلع شد هر چه گوشت بدن تو آب میشود و فر
 از بدن تو مفارقت میکند از جبهه شوق و اگر مطلع ملباشد
 بگو اش حتم مطلع شد که گوشت بدن تو آب میشود و هر
 گز با میگردی از عرض خون چرک از چشمها تو بپوشد و ملباشد
 و هر چه از عرض لباس پوست ملباشد ای و حضرت فرمود
 اشها هدی باید زندگانی آنها باید زندگانی ادنی بوده باشد
 نافرمان افندایانها نمایند و فرمودند که حضرت رسول
 فرمود که شتر امت من گشته هستند لباسهای خود ملباشد
 شدند و طعامهای خوب میخواهند و در مجلس گفت فصیح و بلیغ
 ادب مینماید ابو طفیل گفت دیدم حضرت امیر المومنین را
 فرمود سوال نمایند از من از کتاب خدا و قسم بخدا نیست
 این از برای فرزند مگر آنکه من ملباشم که پای ریش نارنگ
 است پایم روزی در بیابان نازل شد است با کوه اگر بخوام

تفسیر کنم سو هر چند را هفتاد شتر با هر هفتاد حضرت فرمود
 اما ما من العلم و علی با بها من المراد العلم فلیات من بابها
 و حضرت رسول فرمود علم من ان علم خدا میباشد و علی علیه
 السلام علم من میباشد ضل صلائی رفت در نزد معاویه و معا
 گفت اوصاف حضرت امیرالمؤمنین عم را از برای من بنما
 ضلر گفت با معاویه معاف نما منرا گفت چا زندا هر
 مکرانکه بگوئی و ضلر گفت بود و الله امیر المؤمنین منه اوبیا
 بلند و ستاد با بود قوت او میفرمود حکم حق را و حکم میبود
 عدل را و شکافنه میشد علم از اطراف او و نطق میکرد حکمت
 را دائما و حث داشت از دنیا و اسباب دنیا و دوست
 داشت شب را و ناریک شب را و عبرت میکرد از دنیا
 بسیار طولانی بود فکر او و لباسهای آنحضرت عالی نبود
 و طعام آنحضرت همیشه جو بود و در میان ما آنحضرت
 اگر از او سوال میکردید اجابت مینمود و اگر خبری از او
 سوال میکردیم ما را مطلع میکرد و الله بالبنه با او نزدیک
 بود و با ما نزدیک بود از بسیار هبیت آنحضرت و نیز
 کواری آنحضرت که جمع نداشتند که تکلم نماید اهل دین
 را نیز کسب مینمود و با مساکین میشتاد میهای
 قوی طبع مینوانستند بنمایند و آدمهای ضعیف مینمود
 نبودند از عدل او فرمودند شهادت میدادند در باره آنحضرت

را از بعضی موفف در و فیکله شب تا هر یک بود دست
 گرفته بود نیز محاسن مبارک و نضرع میکرد و بالله
 میبود مثل ما گزیده و کربا میگرد مثل کربا ادر مخزون و میفرمود
 یاد نیا الله بنه غری غیره لا حاجه لک فیک فدا طیفیک
 نلانا لا رجعه لک فیک و میفرمود هیهات هیهات انرا که
 نرا و در و در و وحشت بره کربا نمود معاویه و گفت
 رحم الله ابا الحسن و الله کذا لک و گفت معاویه بر باضرا
 چه کونرا من خزن نواز فندان علی گفت ضلر خزن من مثل
 خزن کسب کربا کرده باشند پس او را و در مقابل او
 گفت ابن مسعود انقدر شغوف علم حضرت میباشد مثل
 انکه از غیب خبر میداد روزی دو نفر نشنیدند که رسول
 فداستوند یک از آنها پنج نان داشت و دیگری سه نان داشت
 و یک نفر هم آمد و مهمان بر آنها کرد بد و با آنها فدا خورد و بعد
 فدا خوردن هشت قران با آنها و فردا د و آنها مرا فعه نمودند
 انکه پنج نان داشت گفت پنج قران از برای من و سه قران از برای
 تو او میگرد آمدند در نزد حضرت امیر و حضرت فرمودند
 قسم که سه قران از برای صاحب میدان و پنج قران از برای
 صاحب پنج نان و آنها گفتند حکم حق را جاری کن حضرت فرمود
 که یک قران از برای صاحب میدان و هفت قران از برای صاحب
 پنج نان آنها گفتند با امیر المؤمنین تا بر ما معلوم نشده است

قبول نینماشند فرمود هر نان را سه قسمت کنید هشت نان
 بیست و چهار تقسیم میشود و ششام سه نفر هستند که
 از ششام هشت قسمت نان خورده است از بیست و چهار
 قسمت نان آن صاحب سه نان نان او تقسیم میشود به
 نه قسمت هشت قسمت از خودش خورده است و یک
 قسمت دیگر را مهمان خورده است و اما آن صاحب
 پنج نان تقسیم میشود نان او به پانزده قسمت هشت
 و آن خودش خورده است و هفت قسمت را مهمان خورده
 است از این جبهه یکفران صاحب سه نان میبرد و هفت
 فران صاحب پنج نان حضرت فرمود ای چه حلیه نام از آنها
 دوست او میشوند و در پیوم خندق عمر ابن عبدود را
 بمیدان جنگ مبارز طلبید و حضرت رفتند بجنک و
 سوال نمود که شما که میباشید فرمودند که من علی ابن
 ابیطالب عمر گفت من گرا هست دارم خون تو را بریزم باید
 تو من رفیق بودم و حضرت فرمود من گرا هست ندارم
 خون تو را بریزم پس شمشیر خود را حواله ب حضرت کرد
 فلجلی بر سر حضرت وارد آمد و حضرت شمشیر بلند نمود
 و گردن او را دو قسمت نمود و هم چنین کرد و افعه حبیبر
 خیر آمد در میدان جنگ و رجز میخواند در حالیکه دو
 سزه پوشید بود و دو شمشیر داشت و عمامه بر سر خود

گذاشته بود و یک کلاه خود بر سر خود گذاشته بود و یک سینه
 اسباب بر سر خود گذاشته بود و یک نیزه داشت سه تیر
 بود و حضرت امیر ع در میدان او حاضر کردند و فرمود با
 سر حجب نمود از خواب دید که شمشیر تو را پاره نمود است
 که من اینست که آن شمشیر علی باشد زیرا من با او
 در اشید خوف در دل و آمد و امری کرد که ضربت بر حضرت
 و امری نماید حضرت بر او سیقت گرفت سپر بر سر خود گذاشت
 و شمشیر حضرت سپر و کلاه خود و دو عمامه و سه اوراشنگ
 و او را بدرک و اصل نمود حسن بصری گفت حضرت امیر ع
 سیقت داشت بر تمام امت حضرت رسول خدا فرمودند علی
 مع الفران و الفران مع العلی و نظر بوی علی عباد امرت و
 خدا پاری میکند کسبکه پاری نماید علی را کسبکه دوست
 بلای علی را سعید است و کسبکه دوست بلای علی را پس
 بخصیف و دوست میدان منرا و کسبکه دوست بلای منرا
 پس بخصیف دوست میدان خدا را و کسبکه دشمن علی
 بوده باشد پس بخصیف دشمن من است و کسبکه دشمن
 من بوده باشد مثل ان امرت کرد دشمن خدا بوده باشد و
 سبب صلای در فران در شان علی نازل شد است و
 مؤمنی مگر آنکه محبت علی در قلب او بوده باشد و اهل بیت
 انحضرت و ما با این مختصر از فضائل حضرت انشاء نمودیم و الا

فضائل و حساب ندارد و بعضی از فضائل و موهبتها بشده است
 از حضرت موسی این جعفر در روز غلبه حضرت رسول ^{تعب}
 نمود و خلیفه نمود حضرت امیر عمار و بعد خبر ^{حضرت}
 که عمر و عثمان و ابوبکر در باطن مخالفت دارند و حضرت اشقا
 طلبید و با آنها غرض نمود و آنها جدا و جدا نمودند که
 ما مخالفت نداریم با ابوبکر گفت با رسول الله امید داریم که
 من از خدا در فرصت منزل بدهد و در بهترین مسکنها
 من مسکن بدهد از تبرکات این بیعت که با امیر المؤمنین
 کرده و عمر گفت با رسول الله من اسباب دخول جنت ندارم
 مگر از تبرکات این بیعت عثمان گفت با رسول الله من انقدر
 مسرور و خوشحال هستم از تبرکات این بیعت که با امیر نمود
 انقدر مال عالم ضو دارم از تبرکات این بیعت که کرده ام
 گناه تمام اهل زمین را داشتم با شرم خاوند محو
 مینماید و قسم خود و لعنت کسیر که خبر آورد از بیعت حضرت
 رسول خلاف این را و بعد جبرئیل نازل کرد بدو و این را
 را تلاوه فرمود بخوان و هو بخادعون الله و هو خادعهم گفتند بلی انما
 عبد العزیز میباشند سلطان روی زمین بود بگردد
 وارد شد بیزن خودش که اسم او فاطمه بود گفت بگردد
 داری که انکوری بخیر بزنی او در جواب گفت تو امیر المؤمنین
 میباشی بگردد هم نداری که انکوری بخیر عمر در جواب اشرف

گفت این بر من اسان تر است از زنجیرهای عذاب جهنم ابد نیست
 دنیا را اختیار نمود این سپهرین گفت رفتم در نزد عمر عبد العزیز
 و دیدم پیراهن کبف در بر او میباشند جلدت کار مرا نموده
 در آن پیراهن بشویند ساعت بعد دیدم پیراهن را نیاورد
 سؤال کردم که پیراهن چه جهنم داشت نیاورد دیدم در جواب
 گفتند که پیراهن عوضی ندارد مثل عمر عبد العزیز چه بنه امیر
 مثل مؤمن آل فرعون است زمانه حسن فضا ب گفت دیدم
 گرگ و گوسفند با هم دیکر میچرخند گفتم سجد الله که گرگ کوفتند
 را خورده است چو بان گفت سلطان که عادل کرد بدگرگ
 بگوسفند کار ندارد و از این قبیل گرامات عدیده و اوصاف

حبیه بسیار و حساب است در بایت عمر عبد العزیز نقل
 کرده اند و من القاب بعضی از آنها نمودیم اگر پس در این کتاب
 المرحوم ^{کتاب} فقیر حفر شیخ عبد الله در پوم بیست و پنجم ماه جمادی
 الاول در سنه ۱۲۴۲ در نجف اشرف حرره الاحقر الحجازی عبد الله زینب
 (حق الطبع محفوظ است) زینب زعفرانی



